

جوانی بکسب فضائل پرداخت و در مقدمات علوم و قرآن و ادب مهارت بهم رسانید و خوشه دانش چید بعد به تحصیل فقه و منطق و نجوم و ریاضی و طب پرداخت و در اندک مدتی پیشرفت‌های او اسباب حیرت پدر و استادان گردید. بعد از مطالعه کتب فارابی توجه خاصی نسبت به احوال الطبیعه و حکمت الهی پیدا کرد و در آن علم غور و تعمق نمود از طرفی به تحقیق غوامض فلسفه و از طرفی به نقد اصول طب و کشف و معالجه امراض همت گذاشت و در این دو علم شهرتی بسزا رسانید و در معالجه سلاطین و امرا مانند نوح بن منصور سامانی و مجد الدوله و شمس الدوله دیلمی کامیاب گشت.

ابوعلی سینا نخست در بخارا پایتخت سامانیان اقامت داشت بعد به گرگانج مقر خوارزمشاهیان رفت و از صدر نشینان مجلس مأمون بن مأمون خوارزمشاهی بود. بعد از ظهور سلطان محمود بگرگان مقر حکومت زیاریان و از آنجا به ری و همدان و اصفهان مسافرت کرد و بخدمت شمس الدوله بن فخر الدوله دیلمی پیوست و دو بار بین سالهای ۴۰۵ و ۴۱۲ در همدان وزارت او را داشت.

با اینهمه مسافرتها و دشواریها و مناصب و اشغال حکومتی که ناچار شیخ را از فراغت خاطر باز میداشت فکر جوان او در کار و مصدر فیض و آثار بود و طالبین علم و هنر را بحلقه تدریس خود جمع میکرد و از طرفی نیز بتدوین و تصنیف مطالب علمی میپرداخت.

تالیفات شیخ از صد فزون بوده و معروفترین آنها کتاب «شفاء» در حکمت شامل منطق و طبیعیات و الهیات و ریاضیات و کتاب «فانون» در طب است که پنج قسمت دارد ۱- کلیات ۲- ادویه مفرد ۳- امراض مخصوصه اعضاء ۴- امراض عمومی بدن ۵- ادویه مرکبه. دیگر کتاب «اشارات» است در منطق و حکمت و آن نماینده آخرین نظریات استاد میباشد. هر سه کتاب از امهات کتب علمی عالم بوده و از دیرباز در بلاد شرق و غرب از طرف معلمین بزرگ تدریس شده است. با وجود اینکه ابوعلی از دانشمندان درجه اول بود و معلوم میگرداند از لحاظ ادبی هم مبرز است. شاهد این مطلب آنکه عبارت عربی تالیفات استاد بسیار بجزیل و منظم و ساده و ریاض است. اشعار

وقصاید خوب نیز مانند قصیده نفس بتازی ساخته و قصه‌هایی مانند حی بن یقظان و سلامان و ابسال پرداخته و بروایت شاگردش جوزجانی لغتی کامل عربی گرد آورده گرچه اکنون در دست نیست.

شیخ در زبان فارسی نیز تألیف نموده از جمله کتاب فلسفی او موسوم به «دانشنامه‌علائی» که آنرا بنام علاءالدوله پسر کا کویه کرده معروف است و در این کتاب استاد وقوف خود را بزبان مادری خود کاملاً نشان داده حتی اصطلاحات علمی بفارسی سره بکار برده. نیز شیخ پیاری شعر سروده و یکی از رباعیها که بدو اسناد شده اینست:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یسکی و آنهم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود

وفات شیخ بسال ۴۲۸ در همدان واقع شد.

ثعالبی - ابو منصور عبدالمک بن محمد ثعالبی نیشابوری از ادباء فضلای معروف بود در لغت و قصص و امثال و حکم تألیفات مفید دارد.

کتابی مهم در شرح حال و منتخب اشعار شماره زیادی از سخن سرا یان عربی گوئی ایرانی و شعرای عرب با اسم «یتیمه الدهر» تألیف کرد بعد آنرا بواسطه کتاب «تمه - الیتیمه» تکمیل نمود. ثعالبی بسال ۴۲۹ در گذشت.

بیرونی - ابوریحان محمد بن احمد بیرونی از فضلا و بزرگان ایران از دانشمندان جهان بشمار است بسال ۳۶۲ در بیرون یعنی حوالی خوارزم نواد یافت قسمت اول عمرش در خوارزم گذشت. طرف توجه مأمون بن مأمون خوارزمشاه بود سپس بخدمت شمس المعالی قابوس و شمگیر زیاری حکمران گرگان رسید و از آن پادشاه حمایت دید بعد بدربار سلطان محمود پیوست و در خدمت آن پادشاه تقرب پیدا کرد و در مسافرت‌های هند با او بهند رفت و از احوال آن سامان اطلاع حاصل کرد و زبان هندی یاد گرفت.

یکی از تألیفات مفید او کتاب «الانوار الثمینیة عن القرون الحالیة» نام دارد که در تقویم و سنوآت و اعیاد ملل خاور نزدیک مانند ایران (سغدیان، خوارزمیان، پارسیان)

ویونانیان و یهودیان و عیسویان و مسلمانان است و آنرا در حدود سال ۳۹۰ بنام قابوس نوشت و نیز کتاب «تحقیق ماللهند» است که بعد از مسافرت هند در اخبار و اخلاق و عادات هندیها تألیف کرد.

بیرونی در هیئت و هندسه و نجوم دو تألیف مشهور دارد یکی موسوم به «التفهیم لاوائل صناعة التنجیم» که آنرا در حدود ۴۲۰ در عزنه بنام ریحانه دختر حسین خوارزمی تألیف کرده و هم یک دوره از آنرا بفارسی نوشته و دیگری «قانون مسعودی» است که آنرا مابین سال ۴۲۱-۴۲۷ بنام سلطان مسعود غزنوی مرتب ساخته و فات بیرونی را در حدود ۴۴۰ نوشته اند.

ابوالفضل بیهقی - تألیفات مهم فضلی فوق چنانکه دیده شد اغلب بحر بی بود ولی شاهکار ابوالفضل بیهقی بفارسی است بیهقی مدت نوزده سال منشی دیوان رسایل غزنویان بود تاریخی بزرگ در حالات سلاطین آن سلسله که به ۳۰ جلد میرسیده و گویا موسوم بتاریخ آل ناصر بوده بفارسی بلیغ و شیرینی تألیف کرده افسوس جز چند جلد ناقص آن که در شرح حالات و سلطنت و وقایع روزگار سلطان مسعود و موسوم به تاریخ مسعودی است و به تاریخ بیهقی مشهور است باقی نمانده بحکم این کتاب بیهقی بی گمان در زبان فارسی استاد بلاغت بوده و سبک سخن و شیوه نویسنده گویا در کمتر کتاب فارسی یافت میشود چیزی که در باب این کتاب بخصوص جالب نظر است همانا عبارتست از حق پرستی و صدق خواهی مؤلف کسی که آنرا بدقت بخواند بیقین درمیابد که بیهقی در آن زمان یعنی نهصد سال پیش چگونه تاریخ نویسی میکرد و از راستی منحرف نمیشده است.

بیهقی در سال ۴۵۱ بتألیف این تاریخ پرداخت و فات او بسال ۴۷۰ اتفاق افتاد. رواج علوم و ادبیات در نقاط دیگر ایران - بطوریکه در فوق اشارت رفت گذشته از دربار غزنه بخارا و گرگانچ و نقاط دیگر در سایه سامانیان و خوارزمشاهیان و دیگران کانون علوم و ادبیات و مجمع شعراء و فضلا بوده و دانشمندان مانند ابوریحان بیرونی و شیخ ابوعلی سینا و ابوالخیر خمار از حکماء و اطباء نامی آن زمان و ابوسهیل مسیحی و ابونصر عراقی و امثال آنان در آن دیار میزیسته اند سلاطین هر دو سلسله

علم دوست و ادب پرور بودند و شعراء و حکماء و نویسندگان را حمایت میکردند
 سامانیان اول کسانی بودند که بترجمه و تالیف کتب فارسی و نظم شاهنامه امر کردند و
 نوح بن منصور کتابخانه‌ای بزرگ داشت چنانکه مورد استفاده ابوعلی سینا واقع شد.
 مأمون بن مأمون از خوارزمشاهیان مخصوصاً دانش دوستی و هنر پروری شیعه
 داشت. نیز شاهان این دو خاندان وزراء لایق فضیلت شناس داشتند مانند بلعمی وزیر
 سامانیان و احمد بن محمد سهیلی وزیر مأمون همچنین طبرستان و کرکان و حوالی
 یعنی مقر حکومت آل زیار و علویان محل اجتماع فضلا و سخنگویان بود و شمس المعالی
 قابوس و شمگیر و نوه او کیکاوس از دانشمندان بشمار میرفتند از دیلمیان و آل بویه
 نیز شاهان و وزیران هنر مند و هنر پرور مانند شمس الدوله و علاء الدوله و عضد الدوله و
 عز الدوله و بهاء الدوله و صاحب بن عباد ظهور کردند غالب مؤلفین این عصر خاصه
 آنانی که بدربار وزیر صاحب بن عباد گرد آمده بودند بعبری مینوشتند ولی تألیفات
 بفارسی نیز میکردند چنانکه از دانشنامه علائی و کتاب التفهیم معلوم توان کرد نیز
 شعرای فارسی گو بدربار آل بویه کم نبود از آن جمله میتوان منطقی و خسروی و بندار
 و بختیاری را نام برد بعضی از شعرای این عصر ذواللسانین بودند یعنی بفارسی و تازی
 سخن سرائی میکردند مانند ابوالفتح بستی متوفی بسال ۴۰۰ که در هر دو زبان اشعار
 نغز سروده.

ماخذها - تذکره های فارسی (رجوع شود ب فهرست کتب در آخر همین کتاب) چهار
 مقاله عروضی و تعلیقات چهار مقاله بقلم آقای محمد قزوینی چاپ لیدن - کتاب حماسه ملی ایران
 تألیف نلدکه Noeldeke - ابوالمؤید بلخی بقلم آقای سعید نفیسی مجله شرقی چاپ تهران ۱۳۱۸
 سلسله مقالات راجع بفردوسی در مجله کاوه چاپ برلین ۱۳۳۹ هجری قمری - تاریخ ادبی ایران
 تألیف براون ج ۲ - فردوسی نامه مهر چاپ تهران ۱۳۱۳ - مقاله راجع بفردوسی بقلم آقای بهار در
 مجله (باختر) اصفهان شماره ۱۱-۱۲ سال اول ۱۳۱۳ - فرماندهی فردوسی تألیف آقای بهار - مست
 چاپ تهران ۱۳۱۳ - مقدمه دهه ان فرخی چاپ تهران با اهتمام آقای عبدالرسولی ۱۳۱۱ - سخن
 و سخنوران تألیف آقای بدیع الزمان ج ۱ چاپ تهران ۱۳۰۸ - فهرست نسخ فارسی در سرتیتر
 بهوزیو (انگلیسی) تألیف ریوج ۲ - تاریخ ادبیات ایران در ضمن فقه الله ایران (آخان)
 ج ۲ تألیف آند - دیوان سوجهری با حواشی و تعلیقات چاپ پاریس بقلم در بعبرستان - راجع
 شناسی و لقب سوجهری راحة الصدور چاپ فرنگ ص ۵۷ و ۴۷۷ مقالات آقای سعید نفیسی - نجم
 سوجهری در مجله باختر اصفهان سال دوم - راجع به یوسف وزلیخای فردوسی مجله مهر
 شماره تهران ص ۵۸۷ بقلم دکتر رضا زاده شفیق - ایضاً مقاله مهم گرنباوم (Grunbaum)

در دو شماره جلد ۴۳ مجله انجمن آسیائی آلمان - ایضاً مقالات فاضلانہ آقای عبدالعظیم قریب در شماره های ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ مجله آموزش و پرورش سال ۱۳۱۸ - تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای همائی جلد ۱ تیریز ۱۳۴۸ - ابن سینا رساله تألیفی آقای دکتر عنی طهران - ۱۳۱۵ - منابع در باب علماء و دانشمندان گذشته از کتب فوق - تاریخ الحکماء ففطی - طبقات الاطباء ابن ابی اصیبعہ تاریخ ادبیات عرب تألیف بروکلیمان (آلمانی) - ایضاً تألیف حواری (فرانسوی) و نیکلسون (انگلیسی) در این باب و فیات الاعیان ابن خلکان - معجم الادباء یا قوت - تاریخ بیہق چاپ طهران بتصحیح آقای بہمنیار (راجع بہ بیہقی) - آداب اللغہ تألیف جرجی زیدان .

۴- عصر سلجوقی

مؤسس سلالہ سلجوقیان سلجوق پسر دقاق از سران ترکان غز بود سلجوقیان مانند دیگر عشایر ترک از نواحی ترکستان رو بایران آورده و نخست در حوالی بخارا فرود آمدند و بسال چهار صدوسی و یک نوبہ های سلجوق یعنی دو برابر چغری و طغرل کہ قدرتی پیدا کرده بخراسان آمدہ بودند غزنویان را مغلوب ساختند اولی در مرو و دومی در نیشابور فرمان دادند تا خطبہ بنام آنان خواندہ شود بسی نگذشت کہ کار طغرل پیشرفت نمود و ری را مقر خود انتخاب کرد و بفتوحات پرداخت و تا بغداد برفت و خلیفہ مقدم او را بخوبی پذیرفت با این ترتیب حکومت سلجوقی استوار گردید و بتدریج ترقی کرد و نسبت بتمام دولتهائی کہ ذکرش گذشت مقتدرتر و دامنہ نفوذش وسیع تر شد .

سلطنت سلاجقہ بزرگ کہ مرکز آنہا خراسان بود در حدود پانصد و پنجاه و دو منفرض شد و سلالہ های دیگر مانند سلجوقیان سوریه تا اوایل قرن ششم و سلجوقیان عراق و کرمان و کردستان تا اواخر قرن ششم و سلجوقیان روم تا اواخر قرن ہفتم حکومت داشتند .

اہمیت این سلسلہ و معاصرین آن نسبت بتاریخ ادبی ایران بیشتر از آن گذشتگان است زیرا ادبیات ایران در عصر آنان نضج گرفت و رواج یافت و شعرای نامی و فضلائی معروف مانند ناصر خسرو و خیام و انوری و معزی و قطران و سنائی و شیخ عطار و تاریخ نویسان مانند راوندی و دانشمندان و فقہا و مشایخ مانند غزالی و قشیری و نجم الدین کبری ظهور کردند و آثار ادبی و تاریخی و دینی از منشور و منظوم بیشتر از دورہ های گذشتہ بوجود آمدہ نہ تنها شاہان سلجوقی مانند ملکشاہ و سنجر ادبنا

را حمایت کردند حتی برخی از آنان خود سخن شناس و فاضل بودند نیز وزیران لایق و دانش دوست داشتند مانند عمیدالملک کندی که خود اهل دانش و فرهنگ بود و نظام‌الملک طوسی که ادیب و نویسنده بود و علماء را احترام میکرد عمیدالملک مخصوصاً فارسی‌گویان را تشویق نمود و نظام‌الملک عربی بیشتر دلبستگی داشت هم بود که مدارس بزرگ در بلخ و نیشابور و هرات و اصفهان و بغداد و دیگر نقاط بنام نظامیه تأسیس نمود و دانشمندان عصر را بتدریس در آن مدارس برگماشت.

مراکز حکومت سلجوقیان مانند نیشابور اجتماعگاه شعر او نویسندگان بود. باخرزی که خود از ادبای آن عصر بود در کتاب تذکره خود موسوم به دمیة القصر از صد هاشاعر عربی گوی نام برده که اکثر آنان معاصر او بوده‌اند پیداست که شماره شعرای فارسی‌زبان هم زیاد بود چنانکه از بزرگان آنان نام برده خواهد شد. از خواص دوره سلجوقی آنکه مذهب تصوف در آن عصر روبه ترقی نهاد و جمعی از مشایخ و سخنگویان آن سلسله ظهور کردند.

البته علت این ترقیات علمی و ادبی تنها حمایت و تشویق شاهان سلجوقی نبود بلکه مقصود از عصر سلجوقیان دوره قرنهای پنجم و ششم است و در آن مدت با اینکه سلجوقیان عامل مهم سیاست و علم و ادب ایران زمین بودند سلسله‌های دیگر نیز مانند غوریان و خوارزمشاهیان و بوئیان و غزنویان و اتابکان که کمابیش معاصر سلجوقیان بودند هر یکی بنوبه خود در تشویق دانشمندان و گویندگان بهره‌ای داشتند چنانکه در ذکر حال برخی از آنان این حقیقت روشن خواهد شد. از طرف دیگر استعداد و قریحه ایرانی بمناسبت زوال لطف عرب و حصول استقلال ایران و رواج زبان فارسی و توالی ادوار سامانی و غزنوی فرصت رشد و نمو پیدا کرده بود. از سالهای حکومت غزنوی که ذکر شده آشکار است که غزنویها با آنکه مغلوب سلجوقیها شدند منقرض نگردیدند و مدتی دراز معاصر سلجوقیان در غزنه و در هند سلطنت میکردند در ذیل معلوم خواهد شد بعضی از شعرای نامی دوره سلجوقی مانند سعید سعیدی بدر بار غزنوی منتسب بودند.

شعراى متصوف

تصوف طریقت مخصوصی است که از دیدن و ساز در ایران ظهور کرده و بتدریج وسعت یافته نفوذی در افکار نموده و در ادبیات منشور و منظوم ما جلوه خاصی کرده است .

در خصوص منشاء تصوف ایران عقاید مختلف موجود است بعضی اصل آنرا از تعالیم دینی هند و بعضی از حکمت اشراقی غرب و برخی نیز از خود ایران دانسته اند .

مذهب هندی سعادت حقیقی را در گسیختن از این جهان و پیوستن بجهان روحانی و اتحاد بروح کلی میداند و برای رسیدن باین مقصود ریاضت و سلوک و اعتکاف و تأمل و سکوت و تحقیر جسم و تربیت روح و تجرد و اعتزال تعلیم میکند .

حکمت اشراق آن مذهب فلسفی را گویند که در قرن سوم میلادی در اسکندریه در تعقیب حکمت قدیم یونان خاصه تعلیمات حکیم افلاطون ظهور کرد . اساس تعلیم حکمت اشراق بر این است که اصل وجود و مرکز هستی خدایتعالی است که عالم و آدم نجلی وی و جهان آئینه ذات اوست و تمام اشیاء غیر از و ظاهری و اعتباری است و تنها هستی واقعی مخصوص ذات حق است که مانند نور در تمام موجودات جریان داشته و بآنها هستی بخشیده است که هر يك بدرجه خود بهره از نور وجود یا اشراق الهی دارند کسیکه معرفت و وصال خدا را خواهد باید بواسطه ملاحظه عالم و مطالعه نفس و سلوک و تذکر و ریاضت و کشف بآن مقام برسد . علم بشر نیز بنا بعقیده این طایفه ممکن است بعد از طی طریق حکمت و نیل بمقام کشف و شهود برسد و عارف حقایق رانه تنها بهدایت عقل بلکه بنور اشراق پی برده و آشکاریند و علم عارف نسبت بعلم دانشمند نسبت شنیدن باشد بدیدن .

بر فرض هم مذاهب مذکور در فوق را افکار ایرانی تأثیر کرده باشد حقیقت امر آن است که روح ایرانی از قدیم خود . استعداد مخصوصی در تصوف و عرفان داشته چنانکه در زمان قدیم بخصوص مذهب مانی عقاید لطیف عرفانی تعلیم کرده و آئین وحدت و ترک مجاهده را در آن روز گاران ظاهر ساخته است .

در ادوار اسلامی نیز بیشتر ایرانیان بودند که افکار عرفانی و ذوق صوفیانه را بسلك علم و ادب در آوردند و در تألیفات خود بخصوص در نظم فارسی جلوه دادند. خلاصه آنکه ایرانی اسرار و رموز این طریقت را از نخست پی برد و آنچه را هم که دیگران داشتند حسن اقتباس کرد و آنرا در دوره اسلامی طوری با ذوق خود سازش داد و در آثار منشور و منظوم خود بزبان و بیان آورد که تصوفی با سلوب خاص ایرانی بوجود آمد.

در تصوف ایران دو جنبه توان یافت یکی منفی است و عبارت است از طریقه اعراض از دنیا و ریاضت و ترك علائق و كشتن شهوات و اختیار قناعت و ترجیح فقر و پشمینه پوشی (چنانکه کلمه صوفی اشاره بهمان است) که تمام این صفات نفی عالم ظاهر است و پیداست که این مسلک با تصوف هندی شایسته دارد. جنبه دوم تصوف ایران مثبت است و عبارتست از سلوک و جسمه و و اللب و طی مراحل اخلاص و عبادت و ایثار و خدمت بغير و مطالعه و تربیت نفس و محبت و کسب معرفت و رسیدن به مقام عشق الهی و فناء در هستی او و قیام با او امر حق و آگاهشش بی منت و خدمت بی ریا.

بالجمله توان گفت اساس تصوف ایران خدمت، محبت و درك و وحدت میباشد و صوفی کامل آنست که مراحل تقلید و توسل بتمالیم در گران و اصول کلام و دلایل منطق را طی نموده و از طریق کشف و تذکر و مطالعه نفس راه حقیقت برد و کشف و شهود برسد و قلب خود را مرکز عشق و محبت و جلوه گاه احدیت قرار دهد و فکر خود را در مرحله نسبت و کثرت عالم سفلی به مقام وحدت تمام نماید و رساند و آئینه ضمیر را صاف نماید تا خدا را در خود دیده و بمعرفت نائل آید در پندار و گفتار رفتار خود مظهر حق و حقیقت گردد و در پرتو این نظر نورانی در عالم انسانی نیز وحدت اصلی را دریابد و بداند اغلب تفرقه ها و جنگهای مذهبی و غیر آن از نادانی بشر باشد: «چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند»

شعر او نویسندگان عارف و متصوف ایران عقاید صوفیانه و عرفانی را با بهترین و شیرین ترین طرز در لپاس نظم و نثر جلوه داده و احساسات رفیق و عالی بسلك

عبارت کشیده و مشایخ و بزرگان این طریقت لطایف افکار و عقاید خود را بزبانترین سخنان بیان کرده اند .

در اینموقع برخی از سخنگویان عرفانی عصر سلجوقی را نام میبریم که عبارتند از:
باباطاهر همدانی و ابی سعید ابی الخیر و خواجه عبدالله انصاری و سنائی و شیخ عطار .

باباطاهر - باباطاهر عریان همدانی بود و مسلک درویشی و فروتنی او که شیوه عارفان است سبب شد تا وی گوشه گیر گشته و گمنام زیسته و تفصیلی از زندگانی خود باقی نگذارد فقط در بعضی کتب صوفیه ذکر می آید از مقام معنوی و مسلک ریاضت و درویشی و صفت تقوی و استغنائی او آمده است آنچه از سوانح زندگانی وی معلوم است ملاقاتیست که گویا میان او و طغرل اولین شاه سلجوقی در حدود سال چهارصد و چهل و هفت در همدان اتفاق افتاد و از این خبر بدست می آید که دوره شهرت شیخ او اواسط قرن پنجم و ظاهر آن تولدش در اواخر قرن چهارم بوده است ؛ باباطاهر از سخنگویان صاحب دل و دردمند بوده و نغمه هائی که شاهد سوز درونی اوست سروده نیز رسالاتی عبرتی و فارسی تألیف نموده است .

از آنجمله مجموعه کلمات قصاریست عبرتی که عقاید تصوف را در علم و معرفت و ذکر و عبادت و وجد و محبت در جمله های کوتاه و مؤثری بیان میکند. عمده شهرت باباطاهر در ایران بواسطه دوبیتیهای شیرین و مؤثر عارفانه اوست . از خصوصیات این رباعیات آنکه از وزن معمول رباعی کمی فرق دارد و نیز در لغتی شبیه بلغت لری سروده شده و از این لحاظ آنها را در کتب قدیم (فهلویات) نام داده اند . در تمام این رباعیهای ساده و مؤثر شاعر از وجهان وحدت دور افتادگی انسان و از پیریشانی و تنهایی و ناچیزی و بیچیزی خود کرده از هجران شکایت نموده و حسن اشتیاق معنوی خود را جلوه داده است .

باباطاهر در همدان دارفانی را وداع گفته و در همان شهر مدفون است . اینک چند نمونه از رباعیات شیرین سوزناک او:
در اتحاد حقیقت آدمی با خدا :

اگر دل دلبر و دلبر کدومه و گر دلبر دل و دلرا چه نومه

دل و دلبر بهم آمیخته ویشم

ندونم دل که و دلبر کدومه

ایضاً

خرم آنان که از تن جون نذونند
بدردش خو کون سالان و ماهان

ز جانون جون ز جون جانون نذونند
بدرد خویشتن درهون نذونند

همه جا جلوه گاه خداست .
خوشا آنون که از یاس نذونند
کنشت و کعبه و بتخانه و دیر

میان شعله خشاک و تر نذونند
سرائی حالی از دلس نذونند

تأثر از ناپایداری روزگار:

یکی برزبگری نالون در ایندشت
همیکشت و همیکفت ایدریغا

بچشم خون فشان آلاله میاشت
که باید کشتن و هشتن در ایندشت

درویشی و بی خانمانی :

مو آن رندم که نامم بی قلندر
چوروز آیه بگردم کرد کویت

نه خون دیرم نه مون دیرم نه لنگر
چوشو آیه بخشان وانهم سر .

نیکان شکارسیه دستانند :

جره بازی بدم رفتم به نخجیر
بوره غافل میجر در چشمه ساران

سپه دستی زده بر بال مو تیر
هر آن غافل چرم غافل خوره تیر

دوستی کیمیاست :

دیدم آلاله ای در دامن خار
بگفتا باغبان معذور میسدار

ونم آلالیا کسی چینمت بار
درخت دوستی دیر آورده بار



شیمه محبت

دلی دیوم خریدار محبت کزو گرمست بازار محبت
لباسی یافتم بر قامت دل ز بود محنت و تار محبت

از مطالعه این چند رباعی دلکش درمی یابیم که گذشته از وزن مخصوص و صورت تلفظ کلمات لغاتی نیز داریم که شکل لغت های بومی ایران باستان را نگه داشته و به پهلوی نزدیک است مانند مو بجای من ، شو بجای شب و ینم بجای ینم ، کرن بجای کنند و تم بجای گویم .

ابوسعید ابی الخیر - شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر معاصر با باطاهر بود . بسال سیصد و پنجاه و هفت در مهنه واقع در ناحیه خاوران خراسان تولد یافت و بعد از تحصیلات مقدماتی در مولد خود برای تحصیل فقه بمرور رفت و نزد ابو عبدالله الحصری که از فقهای معروف بود و از عام طریقت آگاهی تمام داشت شاگردی نمود سپس از مشایخ بزرگ عصر خود مانند شیخ ابو الفضل حسن سرخسی و ابو العباس احمد قصاب و ابو الحسن علی خرقانی کسب فیوضات معنوی کرد و بدست صوفی بزرگ ابو عبدالرحمن سلمی متوفی در ۴۱۲ کسوه طریقت پوشید . ابوسعید را میتوان در عداد اولین سخن - گوینان فارسی زبان مذهب تصوف آورد زیرا گفته ها و جمله ها و قطعه ها و رباعی های نغز صوفیانه از دیگران و از خود بیان کرده و چون حالی داشته در آنها که بدست نوهاش محمد منور در کتاب اسرار التوحید جمع آمده تأثیری عمیق است و آشکار میدارد که گوینده آنرا دردی در دل و شوری در سر بوده . رباعی ذیل که بخود شیخ منسوب است حال عشق و درد او را نشان میدهد :

جانا بزمن خاوران خساری نیست کش با من و روزگار من کاری نیست
با لطف و نوازش جمال تو مرا در دادن صد هزار جان عاری نیست

روزی در مجلس سماع که شیخ جذبه و حالت پیدا کرده بوده در تعریف تصوف و اینکه هستی واقعی از آن خدای تعالی میباشد این چنین سخن میگفته :

«هفتصد پیر از مشایخ در ماهیت تصوف سخن گفته اند تماهترین و بهترین همه

قولها اینست که : استعمال الوقت بما هو اولی به . شیخ ما گفت :

اهل الرسوم فی حیوتهم اموات و اهل الحقایق فی مباتهم احیاء . شیخ ما گفت وقتها هر جائی میگشیمی در کوه و بیابان و این حدیث سردری مائهاد بود و ما خدا را جستیمی در کوه و بیابان و بودی که باز یافتیمی و بودی که باز نیافتیمی اکنون چنان شده ایم که خویشتن می باز نیاییم زیرا همه اوست مانه ایم از آن معنی که او بود و ما نبودیم و او خواهد بود و ما نباشیم .»

واقعاً عقاید صوفیانه در اخلاق و گفتار و کردار ابوسعید جلوه کرده بود خوش زبان و شیرین بیان و شکسته نفس و مهربان بود مال از توانگران گرفته بدرویشان می داد کینه جوئی را دوست نداشت با همه یار بود حتی با دشمنان خود مدارا میکرد در باره ابوالقاسم قشیری که ابوسعید را دوست نداشت در اسرار التوحید چنین گوید : روزی بر زبان استاد امام رفت که ابوسعید حق سبحانه و تعالی را دوست میدارد و حق سبحانه ما را دوست میدارد فرق اینست که ما پیلیم و ابوسعید پشه . این خیر را بنزدیک شیخ ما آوردند شیخ آن کس را گفت برو و بنزدیک استاد امام شو بگو که آن پشه هم توئی ما هیچ چیز نیستیم و ما خود در این میان نیستیم . آن درویش بیامد و آن سخن با استاد امام بگفت استاد امام از آن ساعت باز قول کرد که نیز بسد شیخ ما سخن نکوید و نگفت تا آن گاه که بمجلس شیخ آمد و آن داوری با موافقت و الفت بدل گشت .

در باب عقیده معروف صوفیان که علم مراتب دارد نخست تجربه حسی یا آزمایش دوم علم استدلالی یا دانستن . سوم شهود یا دیدن . حکایت دیدار ابوعلی سینا که استاد منطق و حکمت بود و از طریق مشاء که پایه اش بدلیل عقلی است بحث میکرد با ابوسعید که ذوق اشراق داشت و میگفت علم باید بمقام شهود رسد در کتاب اسرار التوحید اینگونه آمده :

خواجه بوعلی باشیخ در خانه شد و در خانه فراز کردند و سه شبانه روز با یکدیگر بودند بخلوت و سخن میگفتند که کس ندانست و نیز بنزدیک ایشان در نیامد مگر کسیکه اجازت دادند و جز بنماز جماعت بیرون نیامدند بعد از سه شبانه

روز خواجه بوعلی بر رفت شاگردان از خواجه بوعلی پرسیدند که شیخ را چگونه یافتی گفت هر چه من میدانم او می بیند و متصوفه و مریدان شیخ چون بنزد يك شیخ در آمدند از شیخ سؤال کردند که ای شیخ بوعلی را چون یافتی گفت هر چه ما می بینیم او میدانند. شیخ بحکم ذوق وحدت که در عرفان موجود است با اهل ادیان هم از راه مهر و یگانگی رفتار میکرد چنانکه روزی با مریدانش در کلیسای عیسویان حضور یافت و این کار او در آن روزگار تعصب اسباب حیرت و موجب اتحاد و الفت گردید. در پندورا هنمائی هم راه لطف و محبت را پیش میگرفت چنانکه این حکایت نشان میدهد. «هم در آن وقت که شیخ ما بنشابور بود روز بگورستان حیره میشد بسر قربت مشایخ رسید جمعی را دید که در آن موضع خمر میخوردند و دف میزدند صوفیان در اضطراب آمدند و خواستند که احتساب کنند و ایشانرا بر نجانند و بزندان شیخ اجازه نداد چون شیخ نزد يك ایشان رسید گفت خداوند همچنانک درین جهان خوش دلان میدارد در آن جهان نیز خوش دلان دارد آن جمله بر خاستند و دریای اسب شیخ افتادند و خمرها بر یختمند و سازها بشکستند و توبه کردند و از نیکمردان گشتند».

وفات شیخ ابوسعید در ۴۴ در مهنه اتفاق افتاد گویند در موقع بیماری ازو پرسیدند که در پیش تابوتش از قرآن چه خوانند گفت قرآن بزرگتر از آنست که بر من بخوانند و این بیت کافی خواهد بود :

بهر از این در جهان همه چه بود کار دوست بر دوست رفت یار بر یار .
آنهمه اندوه بود و اینهمه شادی آنهمه گفتار بود و اینهمه کردار .

عبدالله انصاری - خواجه عبدالله بن محمد انصاری هر وی بسال ۳۹۶ متولد شد و

معاصر الب ارسلان سلجوقی و خواجه نظام الملک و شیخ ابوسعید ابی الخیر بود . نسبتش اگر چه به ابویوب انصاری میرسد ولی چون عمرش در ایران گذشت لاجرم بسبب سخن سرایان ایرانی در آمد و بزبان فارسی لحنی و شیوه ای بهم رسانید و نثر فصیح و نظم ملیح در این زبان ساخت شیخ از اجله محدثین و عرفا بود

و نزد دانشمندان و مشایخ شاگردی کرد و حافظه‌ای شکفت انگیز داشت و اقوال و اشعار زیادی میدانست از مشایخ بخصوص بشیخ ابوالحسن خرقانی ارادت داشته و بعد جانشین او گشته است تصانیفی به عربی مانند نظم الکلام و منازل السائرین و بفارسی مانند زاد العارفين و کتاب اسرار بوجود آورده همچنین رسالات دیگر بفارسی مانند رساله دل و جان و کتزالسالکین و رساله واردات و قلندر نامه و هفت حصار و محبت نامه و رساله مقولات و الهی نامه او موجود است. از معروفترین گفته‌های شیخ همانا مناجات اوست که تا آن زمان در زبان فارسی بدین سبک ساده و مؤثر و شیرین سابقه نداشته و آن در ضمن رسالات مذکور در بالا و در موارد دیگر نقل شده و نمونه‌ای از نشر مسجع و شیوای فارسی قرن پنجم است.

شیخ رباعیهای روان و جاذب عرفانی و روحانی نیز سروده است و میتوان آنرا در عداد نخستین و قدیمترین رباعی سرایان نام برد بخصوص در معانی دینی و عرفانی. شیخ کتاب طبقات الصوفیه تألیف یکی از مشایخ عرفانی یعنی عبدالرحمن سلمی را در مجالس و عظم خود با اضافاتی بزبان هر وی قدیم املا کرد و یکی از مریدان وی آنرا جمع آوری نمود و پس از آن در قرن نهم عبدالرحمن جامی آنرا از زبان هر وی بفارسی معمولی اندر آورد و شرح حالات مشایخ دیگر را بر آن افزود و کتاب نفحات الانس را بوجود آورد.

چنانکه گفته شد نظم و نثر شیخ بفارسی دو صفت سادگی و شیرینی را داراست وی از نخستین کسانیست که بفارسی نثر مسجع ساخت و در ضمن نثر شعر بکار برد و این سبک در زمان سعدی بکمال رسید که گلستان بهترین شاهد آنست.

اینک مثالی چند از کلام خواجه (رساله مقولات) که دارای تأثیر و سوز و شور مخصوصی است و پندهای لطیف معنوی در بر دارد :

بیزارم از آن طاعت که مرا بعجب آورد بندۀ آن معصیتم که مرا بعد از آورد، ازو خواه که دارد و میخواهد که ازو خواهی آروم خواه که ندارد و میگاهداگر بخواهی بنده آنی که در بند آنی، آن ارزی که میورزی، هر چیز که بزبان آمد بزبان آمد، دوست را از در بیرون کنند اما از دل بیرون نکنند، خدایتعالی می بیند و میپوشد همسایه نمی

بیندومیخروشد. چنان زی که بشناارزی و چنان میر که بدعاارزی. لقمه خوری هر جائی طاعت کنی ریائی صحبت رانی هوائی زهی مردسودائی. اگر در آئی بازاست و اگر نیائی خدابی نیازاست. اگر بر هواپیری مگسی باشی اگر بر روی آب روی خسی باشی دل بدست آرتا کسی باشی.

در راه خدادو کعبه آمد حاصل يك كعبه صورتست يك كعبه دل

تا بتوانی زیارت دلها کن كافزون ز هزار كعبه آمد يك دل

عذر در شریعت بزبانست و در حقیقت بدل و جان آن نکوتر که زشت بگذاریم و نغز گیریم و پوست بگذاریم و مغز گیریم. در کودکی بازی و در جوانی مستی و در پیری سستی پس خدارا کی پرستی.

چون پیش بزرگی در آئی همه گوش باش چون اوسخن گوید تو خاموش باش. پنج چیز نشانه سختیست، بی شکری در وقت نعمت، بی صبوری در وقت محنت، بی رضائی در وقت قسمت، کاهلی در وقت خدمت، بی حرمتی در وقت صحبت. حیات ماهی در آبست و حیات بچه از شیر. شریعت را استاد باید و طریقت را پیر. زاهد مز دور بیهشت مینازد و عارف بدوست. از صوفی چگویم که صوفی خود دوست.

روزگاری اورا میجستم خود را مییافتم اکنون خود را میجویم اورا مییابم
عشق آمد و شد چو خونم اندر رک و پوست

تا کرد مرا نهی و پر کرد زد دوست

اجزای وجودم همگی دوست گرفت

نامیست زمن برمی و باقی همه است.

چند جمله از مناجات شیخ :

الهی عبداللہ را از سه آفت نگاهدار از وسوسه شیطان و از هوا جس جسمانی و از

غرور نادانی.

الهی بساز کار من و منکر بکر دار من دلی ده که طاعت افزون کند طاعتی ده که

بیهشت رهنمون کند.

الهی اگر بهشت چون چشم و چراغ است بی دیدار تو درد و داغ است.

الهی اگر مرا در دوزخ کنی دعوی دار نیستم و اگر در بهشت کنی بیجمال تو
خریدار نیستم .

الهی من به حور و قصور تنانم اگر نفسی با تو پردازم از آن هزار بهشت میسازم .
الهی اگر عبدالله را بخواهی کداحت دوزخی دیگر باید آرایش او را و اگر
بخواهی نواخت بهشتی دیگر باید آسایش او را .

الهی میدانی ناتوانم پس از بلا برهانم .
الهی میپنداشتم که تو را شناختم اکنون آن پنداشت و شناخت را در آب
انداختم .

الهی همه شادیهها بی یاد تو غرور است و همه غمها بی یاد تو سرور .
چند رباعی از شیخ :

از هجر همی سوزم از شرم خیال در وصل همی سوزم از بیم زوال
پروانه شمع را چنین باشد حال در هجر بسوزد و بسوزد زوصال



دی آمد و هیچ نامد از من کاری و امروز زمی گرم نشد بازاری
فردا بروم بیخبر از اسراری نا آمده به بدی ازین بسیاری



در عشق تو که پست و گهی هست شوم و زیاد تو که نیست گهی هست شوم
در پستی و مستی از نگیری دستم یکبارگی ای نکار از دست شوم .
ازین مثالها تا حدی بمقامات و حالات عرفانی شیخ پی توان برد که در ضمن آن
معانی عشق واقعی بنخدا و اعراض از ظاهر و رجوع بیاطن جلوه میکند .

وفات شیخ در ۴۸۱ در هرات اتفاق افتاد .

سنائی - ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی در اواسط قرن پنجم تولد یافت و از
اوایل جوانی اقتساب بدیه بارغز نوی نمود و بعضی از سلاطین آن سلاله را مانند بهرامشاه
در اشعارش مدح کرد .

سنائی گذشته از سلاطین و امرا با فضلا و شعرای عصر خود مانند مسعود سعد رابطه داشت و حتی اشعار مسعود سعد را اولین دفعه او جمع کرد.

سنائی سفر حج بجا آورد نیز در اغلب شهرهای خراسان سیاحت نمود و بحلقه درویشان درآمد و بارزسای صوفیه معاشرت کرد و از آنها کسب فیوضات نمود و در نتیجه تأثیر این تعالیم آخر از دربار سلاطین و مدح آنها صرف نظر کرد و گوشه گیری اختیار نمود و اشعاری پرمغز عرفانی سرود.

صباک و افکار سنائی - دیوان سنائی که عده اشعار آنرا تاسی هزار نوشته اند و امر و زبانی نسخه های آن تا دوازده هزار بیت و بیشتر دارد حاوی قصاید و غزلیات و رباعیات محکم و عتین و اشعار پخته و روان است همچنین استادی و بلاغت او در مثنویها و مخصوصاً در حدیقه ظاهر است با این همه توان گفت که سنائی را گاهی در اشعار خود توجه بیشتر بمعنی بوده است تا بلفظ بطور کلی میتوان سنائی را اولین شاعر نامی تصوف ایران محسوب داشت زیرا قبل از او کسی در مذهب عرفان با استحکام و سلاست و صفای کلام او بنظم سخن پرداززی نکرده از سخن سنائی پیداست که در جوانی گذشته از دیوان شاعران فارسی زبان از اشعار گویندگان تازی نیز خوانده چنانکه در قصیده ای از فرزدق و جریر که دو شاعر تازی در قرن اول اسلامی بودند و با هم مناظره ها داشتند و جریر درباره فرزدق هجوها ساخته نام برده و گفته است :

هست تائفس نفیست باعث تعلیم دیو بود هم فر فرزدق داعیه جر جریر

که در مصرع دوم اشارتی بخصوصت جریر نسبت به فرزدق موجود است.

از گویندگان فارسی زبان تأثیر از شاعران خراسان مانند منوچهری و فرخی و مسعود سعد در شعر سنائی پیداست. قصیده هائیکه با مطلعهای ذیل آغاز میکند قصیده شمعی منوچهری را با کمال وضوح بخاطر می آورد :

ای همیشه دی بحر ص و آ ز کرده مر نهن داده یکباره عنان خود بدست اهر من

همچنین :

ای امیر المؤمنین ایشمع دین ای ابولحسن

ای بیک ضربت ربودی جان دشمن از بدن

همچنین :

دل زدلتنگی زمانی طرف کردم در چمن

یکجهان جان دیدم آن بجارسته از زندان تن

در قصیده‌ای که بمطلع :

مکن در جسم و جان منزل که این دو نست و آن والا

قدم زین هر دو بیرون نه اینجهجا باش و نه آنجهجا.

ساخته سبک فرخی را پیروی نموده و در ضمن آن گفته است :

نخواهم لاجرم نعمت نه در دنیا نه در جنت

همیگویم بهر ساعت چه درسرا چه در ضرا

که یارب مر سنائی را سنائی ده تو در حکمت

چنان کز وی بر شک آید روان بو علی سینا

مگردانم درینعالم ز بیش آری و کم عقلی

«چو رأی عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا»

در این چند بیت انس و علاقه خود را نسبت بفلسفه اظهار نموده در ضمن مصرع

اخیر را بعین از قصیده فرخی تضمین کرده . در جای دیگر در قطعه‌ای که پیداست از

روی وجد و نشاط سروده گوید :

حال با شعر فرخی آریم رقص بر شعر بو الفتوح کنیم

همچنین چون دیوان سنائی را با آن مسعود سعد برابر کنیم بسا فصاید که از

حیث وزن و قافیه و بعض تعبیرات و تشبیهات مشابه هم دیده خواهد شد .

پس ازین دوره تقلید سنائی چون در جذبه عرفات افتاد خود با استقلال مضامین

و اشعار عرفانی ساخت که در دیوان و مثنویهای او مندرج است . در این سنخ اشعار

استاد ما را دعوت میکند به تصفیة نفس و ترك غرور و نظاهر و اینگونه مضامین

میپردازد :

دانشی که تو را از تو نستاند چهل از آن بهتر است . بسته جباه و زره باش

که جاه و زر برای جود و بخشش است عالم خود پرست خود غافلست پس چگونه

راهنمای دیگر است «خفته و خفته کی کند بیدار» اسیر مال و بندهٔ قال نباشید. آدمیت
بصفای باطن و خدمت و کوشش میسر است نه بوسایط ظاهر با تظاهر و مال و جاه نتوان
بحقیقت رسید رنج و سعی و عیارت لازم است :

هر کس از رنگ گفتاری بدین ره کی رسد

درد باید مرد سوز و مرد باید گامزن

سالها باید که تا يك سنگ اصلی ز آفتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

ماهها باید که تا يك پنبه دانه ز آفتاب

زاهدی را خرقه گردد یا حمار را رسن

عمرها باید که تا يك کود کی از روی طبع

عالمی گردد نکو یا شاعری شیرین سخن

دیو شهوات را سلیمان و ارمطیع امر خود گردان مانند مسیحا اهل یقین باش از

پرده حسن بدر آی اگر امید عمر جاویدان داری از اندیشه او باش جسمانیت فارغ شو

و داد خلق از خود دیده . اگر طمع داری مانند زهره بر اوج آسمان شوی دانش طلب کن .

خویشتن را نوعی تصفیه نما تا خدا را در آئینهٔ ضمیر پیدا کنی چون حقیقت یکیت

و من و تو در کار نیست .

اخبار و اشعار چنین میرساند که شاعر خود در سیر خود بمقام تزکیه نفس

رسیده و بمعالی اخلاق نایل آمده و ره بعشق حق برده دلش از آتش عشق روشن است

و آزار کسی را روا ندارد و در هر کار خدا را در نظر میگیرد با اینکه از کسی انتظار

خوبی ندارد خود نسبت بهر کس نیکو کار است . مطابق اینگونه معانی این ابیات را

در حال خود گوید :

اگر چه ز یولاد سخت است لادم

من از آتش عشق هم نرم کردم

اگر چه ز مادر من آزاد زادم

منم بندهٔ عشق تا زنده باشم

برین نعمت ایزد زیادت کنادم

ز نیک و بد این و آن فارغم من

نه گیرنده بازم نه بیمهر خادم

نه آویزم از کس نه بگیرم از کس

کم آزار بیرنج و پاکیزه عرضم
که پاکست الحمد لله نثرادم
مرا برتن خویش حکمیست نافذ
من استاد فرماینبر آن نفسادم
بهر حال و هر کار آید به پیشم
خداوند باشد در آنحال یسادم
ز کس خیر و خوبی نباشد نخواهم
بدانچم بود با همه خلق رادم

در دیوان سنائی اشعار زیاد در شکایت از ظاهری رستی و ریاکاری و بیدانسی و آزار دوستی و بیوفائی و نامسلمانی مردم آمده و مبین میدارد که بدیها از مردم دیده است. با این نظر است که پیوسته مردم را با اصلاح حال و گذشتن از خود پرستی و صفای قلب و خدمت و کسب دانش برای پیروی حق و کسب حکمت و کشتن شهوت و ترک حرص و سلوک و ایمان و عرفان دعوت میکند و میگوید:

مکن در جسم و جان منزل که این دو نیست و آن والا
قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش نه آنجا
بهرچ از راه دور افتی چه کفر آنحرف و چه ایمان
بهرچ از دوست و امانی چه زشت آنجا و چه زیبا
سخن کز روی دین گوئی چه عبرانی چه سریانی
مکان کز بهر حق جوئی چه جابلقا چه جابلسا
ترا دنیا همی گوید که دل در ما نبندی به
تو خود می پند نبیوشی از این گویان ناگویا
گر امروز آتش شهوت بکشتی بیگمان رستی
و گسرنه نف این آتش ترا هیزم کند فردا
چو علمت هست خدمت کن چو دانایان که زشت آید
گرفته چنینان احرام و مسای خفته در بطما
چو علم آموختی از حرص آنکه تـس کاندرب شب
چو دزدی با چراغ آید گزیده تـس بسرد کلا
به حکمت جامه نو کن ز بهر آن جهان ور نه
چو مرگ اینجامه بستاند تو عریان مانی و رسوا

گراز زحمت همی ترسی زنا اهلان بی

که از دام زبون گیران بعزلت رسته شد عنقا

سنائی چندین مثنوی مانند حدیقه الحقیقه و طریق التحقیق و سیرالعبادالی- المعادیا کنوز الرموز سروده و بنا بقوال صاحبان تذکره مثنوی های دیگر هم مانند کارنامه و عشق نامه و عقل نامه و غریب نامه یا عقونامه تألیف نموده است معروف ترین آنها حدیقه است که آنرا در تاریخ ۵۲۵ تمام کرد و آن مرکب از ده باب است و ده هزار بیت دارد مطالب هر باب اغلب بطریق حکایت و امثله گفته شده و توان گفت شاهکار شاعر است که از حیث احتوای مطالب عرفانی و از جهت بلاغت و حسن سبک در بین کتب متصوفه ممتاز است. در این تصنیف سنائی پادشاه وقت یعنی بهرام شاه غزنوی (۵۴۸-۵۱۲) را مدح کرده .

بطور کلی میتوان گفت محتویات تمام مثنویها را جمع است بمعانی تصوف و مطالب عرفان و عبارت است از توحید خدا و نعت پیامبر و اولیاء و تخریض بترك دنیا و اعراض از ظاهر و رجوع بیاطن و ترك خودپرستی و غرور و کسب مقامات معنوی. سنائی در حدیقه افکار دلپسند و شعائر بلند و راهنمائیهای سودمند را با مضامین عرفانی باهم آورده اینک نمونه ای از آن اشعار مذکور میافتد:

کار و خدمت کن که بایکاری بجائی نرسی:

توییک پایه چون شوی خرسند	پایه بسیار سوی بام بلند
جامه خلقت بریدستند	از پی کارت آفریدستند
چون مهی شصت روز بیکاری	ملك ملك از کجا بدست آری

نه آرایش ظاهر به تنهایی دلیل خوبیست و نه نازیبائی بیرون دلیل بدی، کردار

است که نشانه خوبیست :

گفت نفشت همه کز است چرا	ابلهی دید اشتری بچرا
عیب نقاش میکنی هشدار	گفت اشتر که اندرین پیکار
توزمن راه راست رفتن خواه	در کثری من مکن بعیب نگاه

دانش برای کار و کوشش است نه ادعا و گفتار.

لیک معلوم تو نگشت امروز	تو بگفتار غره‌ای شب و روز
آنچه بشنیده‌ای بکار در آر	بیش مشتوز نیک و بد گفتار
خنجرت هست صفت شکستن تو	دانشت هست کار بستن تو
علم بی کار پای بند بود	علم با کار سودمند بود

بهترین راهنمای مرد خرداوست :

عقل هر جایکه خلیل تو بس	عقل در راه حق دلیل تو بس
هر چه آن ناپسند خود نکند	عقل خود کار های بد نکند
بطمع قصد «دح و دم نکند	عقل بر هیچ دل ستم نکند

مرداگر سخن زیبا گوید نطقش بهتر و گرنه خاموشی از بیهوده گویی

پسندیده تراست :

ورند در جان فرامشی بهتر	نطق زیبا ز خامشی بهتر
ورند کنکی به از سخن گفتن	در سخن در بسبایدت سفتن
به که بسیار گوی بیهده تاز	کنک اندر حدیث کم آواز

از اینگونه اشعار دریند و عبرت و بلندی مقام دانش و معرفت و ضرورت داد و

دستگیری در میان مردم و اهمیت توجه بمبدأ بسیار آمده .

رباعیات و قطعات خوش آیند بدیعی نیز از سنائی معروفست که هر يك بجای

خود معانی نغز دارد مثلاً این قطعه در نکوهش میخواری لطیفست .

در ره پستی هر گز نمهد دانا پی	نکند دانا مستی نخورد عاقل می
نی چنان سرو نماید بمثل سرو چونی	چه خوری چیزی گز خوردن آنچه چیز ترا
گر کنی عربده گویند که او کرده می	گر کنی بخشش گویند که می کرده او

خلاصه اینکه سنائی یکی از گویندگان باذوق عرفانی ایران بوده و در عالم

معانی قدمها زده و سخنان پخته گفته و از نخستین شاعران عارفی پیشه بشمار آمده

است چنانکه خواهیم دید سرسلسله شاعران عرفانی ما جلال الدین زبان بستایش نو
گشوده و گفته است:

عطار روح بود سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار آمدیم
همان استاد در کتاب مثنوی از سنائی چنین یاد کرده است :

ترك جوشی کرده ام من نیم خام از حکیم غرقوی بشنو تمام
چنانکه در فوق مذکور شد سنائی بتأثیر مسلك معنوی خود از زندگانی دنیوی
و روابط درباری دست کشید حتی امر بهرام شاه را که گویا میخواست است او را از
خویشان و مقربان خود کند پذیرفت و عزلت را ترجیح داد .

سنائی عمر درازی کرد و در غزنین بدرود زندگانی گفت در سال وفاتش اختلاف
هست و بنا بقول تقی کاشی در تذکره خودوی بسال ۵۴۵ وفات یافت و این تاریخ صحیحتر
بنظر میآید .

شیخ عطار - شیخ فریدالدین محمد مشهور به عطار که یکی از بزرگان و
پیشوایان گویندگان مذهب عرفانست در نیشابور تولد یافت. تاریخ قطعی تولد وی
معلوم نیست در هر صورت میتوان گفت که وی در اواسط قرن ششم یعنی اوایل دوره
سلجوقیان خراسان بدنیآ آمد از اخبار و قرائن نیز چنین بدست میآید که عطار عمر
درازی داشته و شاید به حدود صدسال یا بیشتر رسیده ولی در دیوانش تنها اشاره به عمر
شصت و هفتاد و اند سالگی او موجود است در قصیده ای گوید:

مدت سی سال سودا پخته ایم مدت سی سال دیگر سوخیم
و در قصیده دیگر که با این مطلع است :

کارم از عشق تو بجان آمد دلم از درد در فغان آمد
گوید :

چون ز مقصود خود ندیدم بوی سوی عمر رهم زیبان آمد .
دین هفتاد ساله داد بیاد مرد میخانه مغسان آمد .
نیز از دیوان او نقل کرده اند:

مرگ در آورده پیش وادی صدساله راه عمر نوافکنده شب بر سر هفتاد و اند

عطار روزگار جوانی را با تحصیل معارف و خدمت مشایخ و تهذیب نفس و کسب علوم گذراند تا سرانجام خود بمقام ارشاد رسید و کعبه اهل دل گردید. بموجب بعضی اخبار و بفتحوای اشعاری که بوی نسبت داده شده مسافرتهای بسیار کرده و مصر و دمشق و مکه و هندوثر کستانرا سیاحت نموده .

لقب عطار بواسطه اینست که دارو فروشی میکرد و در ضمن بیمارانشرا معالجه هم مینمود چنانکه در مثنوی خسرونامه گوید :

بداروخانه پانصد شخص بودند که در هر روز تبضم مینمودند

در این ضمن که از شفای جسمانی فراغت میجست بامور روحانی میپرداخت و اشعار معنوی میساخت چنانکه در باب نظم مثنویهای مصیبت نامه و الهینامه گوید:

مصیبتنامه کاندوه جهانست الهینامه کاسرار عیانست

بداروخانه کردم هر دو آغاز چگویم زودرستم زین و آن باز

و معلومست در نظر او که پیر طریقت بود شفای جسمانی مقدمه ای بود برای کمال روحانی و عالم ادیان بعالم ابدان برتری داشت باز در مثنوی نامبرده از زبان یکی از دوستانش فرماید :

بمن گفت ای بمعنی عالم افروز چنین مشغول طب گشتی شب و روز

طب از بهر تن هر ناتوانست ولیکن شعر و حکمت قوت جانست

اگرچه طب بقانونست اما اشاراتست در شعر و معما

واز اخبار نویسندگان و آثار منشور و منظوم خود شیخ آشکارا مینماید که وی نه تنها حالات عرفانرا جستجو کرده و با سرار آنان پی برده بلکه خود عمری در طریق عرفان سیر و سلوک کرده و در آتش عشق الهی سوخته و از این راه در افق عرفان تابش کرده و مانند مشعلی بر سر راه نزدیکان و دوران نور پاشیده و بسا دل باختگان که بنخویشتن جلب کرده و بشعله خود مشتعل ساخته است بیجهت نیست که بزرگترین شاعر عرفان مولانا جلال الدین اوریپیشوا و بزرگ دانسته و خود را در برابر او کوچک بشمرده و گفته :

هفت شهر عشق را عطار گشت ماهنوز اندر خم يك كوچه ايم
نيز فرموده :

عطار روح بود سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار آمدیم
ایضاً :

من آن ملای رومی‌ام که از نطقم شکر ریزد
ولیکن در سخن گفتن غلام شیخ عطارم
ایضاً :

آنچه گفتم در حقیقت ای عزیز آن شنیدستم من از عطار نیز
سیح محمود شبستری که خود از بزرگان مذهب عرفان است فرموده:
مرا از شاعری خود عار ناید که در صد قرن چون عطار ناید
و علاءالدوله سمنانی از مشایخ صوفیان که در قرن هشتم وفات یافته چنین گفته:
سری که درون دل مرا پیدا شد از گفته عطار و زمولانا شد
اینگونه اشعار تنها اشاره است بتأثیر عمیقی که عطار در قلوب شماره بزرگی
از صاحب‌دلان و سخنوران بعد از خودش کرده که پر تو آن حتی بسعدی و حافظ هم
رسیده

طبع عطار روان و فکرش در جولان بوده و ازینرو تألیفات بسیار از نظم و نثر
بوجود آورده حتی شماره آنرا بعدد سوره های قرآن نوشته‌اند چنانکه در کتاب
مجالس المؤمنین آمده :

همان خریطه کش داروی فنا عطار که نظم او ست شفا بخش عاشقان حزین
مقابل عدد سوره کلام نوشت سفینهای عزیز و کتابهای گزین
در هر صورت آثار شیخ بسیار بوده بطوری که برخی او را از این حیث طعن‌زده
و بهر گوئی متصفش دانستند و در دفاع ازین انتقاد گفت :

کسی که چون منی راعیب جوی است همین گوید که او بسیار گوی است
ولیکن چون بسی دارم معانی بسی گویم تو مشنو می تو دانی
در واقع نظر شیخ موافق دعوی خود متوجه بمعانی بوده و هر يك از تصنیفات

خود را برای توجیه مطالب عرفانی ساخته حتی در این راه بسا فصاحت لفظ را فدای ادای معانی نموده و اشعار ناروا و نازیبا هم سروده است و در این شوق بمعنی از رسوم و متعارفات شعری در گذشته حتی در همه عمر برخلاف عادت شاعران بمدح کسی نپرداخته چنانکه گوید:

بمهر خویش مدح کس نگفتم دری از بهر دنیا من نسفتم
و در مثنوی مصیبتنامه فرماید:

شعر مدح و هزل گفتن هیچ نیست شعر حکمت به که در وی پیچ نیست

درینجا که همه این تصنیفات باقی نمانده حتی در نسبت برخی از آنها هم که باقیست تردید هست.

گذشته از مصیبتنامه و الهینامه و خسرونامه که نام برده شد مثنویهای دیگر مانند پندنامه و اسرارنامه و جواهرنامه و شرح القلب و مختارنامه و امثال آنها از شیخ مانده ولی توان گفت مهمترین آثار شیخ نخست دیوان قصائد و غزلیات اوست که حدود ده هزار بیت دارد. دوم مثنوی منطق الطیر است و سوم تذکره الاولیاء دیوان عطار حاری اشعار شورانگیز و عارفانه اوست که اسرار ضمیر خود را بزبان شعر بیان داشته منطق الطیر مطالب نغز عارفان را در سلك حکایت لطیف شیرین شرح نموده و آن عبارتست از اینکه روزی مرغان مجمعی کردند و گفتند هیچ شهری بی شهر یار نیست ما نیز باید شهر یار خود را بجوئیم همد که در واقع پیک مرغانست گفت نام آن شهر یار سیمرغ است و وعده کرد آنها را بدر گاه سیمرغ راهنمایی کند ولی بشرطیکه سیر و سلوک را داشته و در پیمودن راه دورسختیهای گوناگون را تحمل نمایند بسیار از مرغان عذر هاتر اشیدند و بهانهها آوردند و هر یکی نوعی از دشواری راه وصال بگریخت تا سرانجام از آنها تنهاسی مرغ باقی ماند که پس از پیمودن هفت وادی خطرناک پراز دشواریها که عبارت باشد از وادی طلب و عشق و معرفت و استغنا و توحید و حیرت و فنا بدر گاه سیمرغ رسیدند و در آنجا مانند اینک در برابر

دیدند و در واقع دریافتند سیمرغ همان سی مرغ است یعنی آنچه را که ییخبرانه در خارج میجستند در خود پیدا کردند .

تذکره الاولیاء عبارت است از شرح احوال عارفان و مناقب و مکارم اخلاق پیشوایان طریقت و سخنان آنان .

سبک و افکار شیخ عطار - شیخ عطار نیز مانند شاعران دیگر خراسان قصاید

ساخته ولی باد و فرق اساسی یکی اینکه قصیده عطار سبک تغزل را بکار نبرده و بطور کلی لحن و روش قصاید فرخی و عنصری و منوچهری را ندارد و در استحکام و پختگی نیز بیایه آنها نرسد دوم آنکه قسمت مهم قصاید آنان صرف مدح سرایی شده در صورتیکه عطار این طرز را بکلی ترک کرده و بی‌تی در مدح نساخته چنانکه خود گفته: بعمر خویش مدح کس نگفتم . قصاید او متوجه به نعت و پند و عرفان و از خواص آن تضمین آیات قرآن و ذکر تاپایداری جهان و لزوم بیداری انسانیت و درین معانی الحوقاد سخن داده است و خود درین فن به ممانت سخن خود پی برده و در قصیده‌ای که با مطلع: خطاب هائف دولت رسید دوش بما که هست عرصه بی‌دولتی سرای فنا شروع میکند همیگوید:

بشعر خاطر عطار همدم عیسیست
از آنکه هست چو موسی صدید بیضا
ز وقت آدم تا این زمان نیافت کسی
نظیر این گهر اندر خزانه شعرا

میتوان گفت در اینگونه قصاید دینی و اخلاقی تنها سنائی و ناصر خسرو و برای سبقت داشته اند .

در قصیده‌ای که در سپاس و توحید است این قبیل معانی آمده:

خدایتعالی بزرگتر از آنست که ما بشر او را در یابیم عقل انبیا در مقام درك او بر خاک عجز میفتد و اگر همه مردم هزار قرن در وصف او فکرت کنند سرانجام بعجز خود معترف خواهند گشت زیرا اندیشه ما در مقام او بدان ماند که ذره بخواند کنه فضا را دریابد یا شبم بخواند در بحر نامتناهی شنا نماید . تنهاراهی که بسوی

اوهست از راه خوبششن شناسی و اصلاح نفس و فراموش کردن شهوت و فنا در هستی
 حقاقت . در ضمن قصاید پند آمیز و عبرت انگیز یاد های مؤثری نیز از گذران بودن
 عمر انسانی نموده و ما را بغمیمت شمردن فرصت و نیکو کاری و خدمت، میخواند و از
 جمله گوید :

ندارد درد ما درمان دریغا	بعاندم بسی سرو سامان دریغا
درین حیرت فلکها نیز دیر است	که میگرددند سرگردان دریغا
رهی بس دور می بینم درین راه	نه سر پیدا و نه پایان دریغا
چون جانان بخواهد ماندنه جان	ز جان دردا و از جانان دریغا
عزیزان جهان را بین که یک راه	شده با خاک ره یکسان دریغا
بیا تا در وفای دوستداران	فرو بارم صد طوفان دریغا
همه باران بزیر خاک رفتند	تو خواهی رفت چون ایشان دریغا
پس از وصلی که همچون باد بگذشت	در آمد این غم هجران دریغا
برای نمان چه ریزی آبرویت	که آتش بهترت ز آن نان دریغا
تو را تا جان بود نمان کم نیاید	چه باید کند چندین جان دریغا
خداوند همه عمر عزیزم	ز جهل آورده ام بزبان دریغا
چو دورانی جوانی رفت بر باد	بسی گفتم درین دوران دریغا
نشد معلوم من جز آخر عمر	که کردم عمر خود تاوان دریغا
مرا گر عمر بایستی خریدن	تلف کی کردمی زین سان دریغا

با وجود اینگونه قصیده سرائی باید گفت استادی عطار بدون تردید در غزل
 عرفانیست که گذشته از سنائی کسی را در این فن بر او سبقت نبوده و سنائی هم
 گرچه پیش از او غزل های شیرین صوفیانه سروده ولی سخنش در شیوائی و سوزندگی
 و تحریک و تهییج بیایه سخن عطار نمیرسد عطار درین فن نه تنها تا حدی مبتکر است
 بلکه سر مشق شاعران عرفانی بعد از خود مانند جلال الدین و حافظست آتش عشق و
 سوز محبت و شور وحدت در سر تا سردیوان عطار بطوری محسوس است که هر

صاحب دلی آنرا بخواند بیدرنگ مشتعل خواهد شد. چه سخنان شورانگیز تر از اینها که پیداست در جذبه عرفان سروده شده :

دست در دامن جان خواهم زد	پای بز فرق جهان خواهم زد
اسب بر جسم و جهت خواهم تاخت	بانگ بر کون و مکان خواهم زد
وانگه آندم که میان من و اوست	از همه خلق نهان خواهم زد
چون مرا نام و نشان نیست پدید	دم زبی نسام و نشان خواهم زد
هان مبرظن که من سوخته دل	آن دم از کام و زبان خواهم زد
نن، پلیدست بخواهم انداخت	وان دم پساك به جان خواهم زد
از دلم مشعله ای خواهم ساخت	نفس شعله فشان خواهم زد

بدیهی است تمام غزلیات آتشین عطار تعبیر از ذوق و افکار عرفانی او میکند که

اینک برخی از آن نقل میشود :

زاهدان ظاهر پرست دعوی بیجا میکنند و دروغ میگویند و مغرورند و دل بیدار

ندارند اگر دارند نشان دهند :

الا ای زاهدان دین دلی بیدار بنمائید	همه مستید در مستی یکی هشیار بنمائید
زدعوی هیچ نگشاید اگر مردید اندر دین	چنان کاندردرون هستید در بازار بنمائید
هزاران مرد دعوی دار بنمایم ازین مسجد	شما يك مرد دعوی دار از خمار بنمائید
من اندر يك زمان صدمست از خمار بنمایم	شما مستی اگر دارید از اسرار بنمائید
من این رندان مفلس را همه عاشق همی بینم	شما يك عاشق صادق چنین بیدار بنمائید

برای رسیدن بمقام وحدت و درك وصال احدیت از خود گذشتن و در عالم جسمانی و هستی شهوانی فانی شدن لازمست. در خرابات که جلوه گاه عرفاست وجود و عدم یکسانست زیرا خراباتیان وحدت می بینند نه کثرت آنان عاشقان حقند و در آراه مانند پروانه جان میبازند و راه خدمت و عمل میپیمایند و مانند دیگر بسخن گفتن اکتفا نورزند :

عزم خرابات بی فنا نتوان کرد	دست بيك درد بی صفا نتوان کرد
چون نه وجود است نه عدم بخرابات	لاجرم این يك از آن جدان نتوان کرد

گم شدن و بیخود است راه خرابات	توشه اینراه جز فنا نتوان کسرد
لاشو اگر عزم میکنی تو بیسالا	زانکه چنین عزم جز به لانتوان کرد



عاشقانی گر نسیم دوست جان میروورند	جمله اندر سو ختن چون عود اندر مجمرند
فارغند از عالم و وز کار عالم روز و شب	واله راه شگرف و غرق بحر منکرند
هر که در عالم دوئی میبیند آن از احوالیست	زانکه ایشان در عالم جز یکی را نسگرند
جمله غواصند در دریای وحدت لاجرم	گر چه بسیارند لیکن در صف یک گوهرند



عاشق آنست کوچو پروانه است	کسه تواند بترك جان گفتن
شیر چون میگریزد از آتش	شیر پروانه را توان گفتن
راه رو تا یکی بود سخت	بسرتر از هفت آسمان گفتن
کسم نه ای آخر از قلم آموز	ره سپردن سخن روان گفتن
کار کن زانک بهتر است ترا	کار کسردن ز کار دان گفتن

هر که يك ذره ای از هستی داشته باشد در مییابد که همه ذره ها از يك هستی است و کثرت ظاهر است و عالم ظاهر مانند دود است که وجودش از آتش است و خود حقیقت ندارد . پس در حقیقت همه یکی و یکی همه است و تو و من را در نظر صاحب نظر فرقی از هم نیست :

هر که را ذره ای وجود بود	یش هر ذره ای سجود بود
نه همه بت در رو سیم بود	نه بت ره روان و جسود بود
در حقیقت چو جمله يك بودست	پس همه بودند با بود بود
نقطه آنست در باطن	دود دیدن ارو چنه سود بسود



در عشق تو من نوام تو من باش	یک پیر هست کسود ز تن ساس
چو جمله یکیست در حقیقت	گو در يك تن رو پیر من باش

جانا همه آن شو شدم من من آن توام تو آن من باش

برای پی بردن بعالم حقیقت و درك وحدت باید مقام عقل و علم و قیل و قال را گذشت و گفتگو و چون و چرا و پرسش را خاتمه داد و از خود بیخود بود یعنی خود را از غرور دانش و هوسهای دیگر دور ساخت تا مگر حالی بوجود آید و حقیقت جلوه نماید تعینات و بحثها موافق اندازه و حدود عقل ماست حقیقت را که در وراء اینهاست باحالت و ذوقی که فوق عقل است باید جست .

در عشق روی او ز حدوث و قدم می‌پرس گر مرد عاشقی ز وجود و عدم می‌پرس
مردانه بگذر از ازل و از ابد تمام کم گوی از ازل ز ابد نیز هم می‌پرس
زین چارر کن چون بگذشتی بین حرم آن گاه دیده پر کن و پس آن حرم می‌پرس
آنجا که هست نقطه توحید رنج نیست ز آن چار بر گذر بدمی و زدم می‌پرس
لوح و قلم بطبع دماغ و زبان تست لوح و قلم بدان وز لوح و قلم می‌پرس
چون تو بدین مقام رسیدی دگر مباحش کم کرد در فناود گریش و کم می‌پرس
غزل های عطار در اینگونه معانی یکی از دیگری برتر و شور آورتر است و تنوع اوزان دارد و معمولاً وزنه های دلنشین بر گزیده اشعار دیوان عطار اغلب بر دیف است و قافیة تنها کم دارد .

باید دانست با اینکه سخن عطار ساده است و پیچیدگی ندارد و الفاظ در مقابل معانی معلوم بکار رفته باز گاهی در موارد تشبیه از صنایع شعری و قیاس خیالی و نکته پردازی نمونه هائی بدست داده مثلاً لب را به عناب خط را به ریحان دهان را به پسته و دندان را به مرجان مانند کرده. زلف را گاهی بزنجیر گاهی بشب گاهی بدام گاهی به هندو و گاهی بکفر تشبیه نموده زلفی را که پیرامن صورترا گرفته کفر است که اسلام را احاطه کرده. خال را گاهی بدانه و گاهی به زبکی بچه، چانه را به سبب و فرو رفتگی آنرا بچاه مانند کرده. ولی اینگونه تشبیهات در دیوان عطار کاملاً نادر است بفق طبیعت که در اشعار فرخی و منوچهری و عنصری فراوان است بسیار کم مورد توجه عطار واقع گشته و ابیاتی مانند ابیات زیرین در دیوان او کمیاب

باد شمال میرسد جلوه نسترن نگر
 سبزه تازه روی را نوخط جویبار بین
 خیری سرفکنده را در غم عمر رفته بین
 یاسمن لطیف را همچو عروس بکر بین
 نرگس نیم مست را عاشق زرد روی بین
 لغبت شاخ ارغوان طفل زبان گشاده بین
 تا گل پادشاه و ش تخت نهاد در چمن
 هین که گذشت وقت دل سوی چمن نگاه کن
 بخش بزرگ اشعار عطار مثنویهای متعدد است که برخی از آنرا نام بردیم و
 همه را در معانی تصوف نظم کرده و کافیست برای نمونه از نامیتر بن آنها به معنی منطلق.
 الطیر سخن بمیان آید .

شیخ در این داستان سفر مرغان برای وصال سیمرغ سیر و سلوک عارفان و راه
 کوشش و ریاضت را برای رسیدن بدرجه عالی آدمیت و دریافتن حقیقت قصد کرده
 است. پیداست راه کمال رنجهای فراوان دارد و مرد جوینده و بردبار خواهد ناطی
 مقامات نماید. نخستین آن مقامات جستجو و طلب است شخص تا نخواهد نمیتواند بر راه
 کمال پای نهاد جوینده یا بنده است باید در راه مقصود کوشش و فداکاری نمود:

جد و جهد اینجاست باید سالها
 زانکه اینجا قاب گیرد حالها
 مال اینجا بایدت انداختن
 ملک اینجا بایدت در باختن

دوم مقام عشق است که مرد چنان دلپسنگی بمقصود خود داشته باشد که
 بیدرتگی بر راه وصال افتد و در آن راه از سوختن نترسد و از شك و یقین و نیاید و بددم نزنند
 و در راه خدمت بمقصود و جستجوی معبود تأمل و عاقبت اندیشی روا ندارد:

بعد از آن وادی عشق آمد بدید
 غرق آتش شد کسی تا نسجا رسید
 کس در این وادی بجز آتش مباد
 و آنکه آتش نیست عیشش خوش مباد
 عاشق آن باشد که چون آتش بود
 گرم رو سوزنده و سرکش بود

عاقبت اندیش نبود یکزمان
غرق در آتش چو آن برق جهان
سوم مقام معرفت است در هر وان بموجب دانش و بینشی که دارند مختلفند هر
کسی بقدر شایستگی خود راهی بر گزیده یکی محراب و یکی بت را گرفته صدر هر
کس مطابق قدر اوست در راه کمال صد هزار مردم کم شود تا یکی از آنان اسرارین
گردد خلاصه اینکه مقام هر کسی باندازه معرفت اوست :

هیچ ره در وی نه چون آن دیگر است
سالك تن سالك جان دیگر است
لاجرم بس ره که پیش آید پدید
هر یکی بر حد خویش آید پدید
سیر هر کس تا کمال او بود
قرب هر کس حسب حال او بود
معرفت اینجا تفاوت یافته
این یکی محراب و آن بت یافته
صد هزاران مرد کم گردد مدام
تا یکی اسرار بین گردد تمام
هست دایم سلطنت در معرفت
جهد کن تا حاصل آید این صفت

چهارم مقام استغناست که عارف دانا باید بیماید مرد خردمند صاحب دل باید
بر اتمه مقصود از جهان و جهانیان بینیا باشد کسی که اسیر هوسهای طفلانه است کی باوج
کمال تواند رسید صوفی بینا بلند نظر است و بدیده او جهان نظیر آن نقشی است که بر
لوحی کشند سپس آن لوح را بشکنند .

دیده باشی کان حکیم پر حرد
تخته خاک آورد در پیش خود
پس کند آن تخته پر نقش و نگار
ثابت و سیار آرد آشکار
هم فلک آرد پدید و هم زمین
که بر آن حکمی کند گاهی برین
هم نجوم و هم بروج آرد پدید
هم افول و هم عروج آرد پدید
هم نحوست هم سعادت بر کشد
چون حساب نحس گردد سعادت از آن
خانه موت و ولادت بر کشد
برفشاند گوئی آن هرگز نبود
گوشه آن تخته گیرد بعد از آن
صورت این عالم پر پیچ پیچ
آنهمه نقش و نشان هرگز نبود
هست همچون صورت آن تخته هیچ

پنجم مقام توحید است که عارف نا آ تمقام را درک نمود در کمون این کثرت
وحدت می بیند و در همه چیز خدا را مشاهده میکند یعنی با وجود خدا که هستی

واقعی از آن اوست چیزهای دیگر را نسا بود میبندارد و منی و توئی در نظر او از میان برمیخیزد :

چون یکی باشد همی نبود دوئی هم منی برخیزد اینجا هم توئی
چشم بیننده هر جا و بهر کس نگر در حقیقت آنرا یعنی خدا را میبندد اینست
که گفته اند :

«ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیہ»:

رفت پیش بو علی آن پیر زن کاغذ زر برد کاین بستان ز من
شیخ گفتا عهده دارم من که نیز جز ز حق نستانم از کس هیچ چیز
پیر زن در حال گفتا بو علی از کجا آوردی آخر احولی
مرد را در دیده اینجا غیر نیست کعبه را ضدیتی با دیر نیست
ششم مقام حیرت است که مرد عارف باید برسد و آن وادی آوارگی و شکفت
را به پیماید در این مقام انسان درمیابد که دانسته‌های او جمله محدود بوده پس کمی
پی بدانستن خود میبرد و مبهوت میگردد و حتی هستی خود را گم میکند :

مرد حیران چون رسد این جایگاه در تحیر مانده و گم کرده راه
گم شود در راه حیرت محور و مات بیخبر از بود خود وز کاینات
هر که زد توحید بر جانش رفم جمله گردد کم از او نیز هم
گر بدو گویند هستی یا نه ای سر بلند عالمی پستی که ای
در میانی یا برونی از میان بر کناری یا نهانی یا عیان
فانسی یا باقئی یا هر دوئی هر دوئی یا تونه ای یا نه توئی
گوید اصلا می ندانم چیز من وین ندانم هم ندانم نیز من

هفتم مقام فناست که در آن مقام تمام شهوات و غرورها و خود پرستیهای آدمی
از زایل میگردد و بدین معنی خود را گم میکند یعنی جزو عالم وحدت میگردد و
مانند سازی که با سازهای دیگر هم آهنگ شود و نغمه زیبای جمع را بوجود آورد

و خود به تنهایی از میان رود ارنیز جزو منظومه آفرینش میگردد تا بحق واصل شود
و در واقع ازین فنا به بقا میرسد.

هر که در دریای گل گم بوده شد	دائماً گم بوده و آسوده شد
گر توهستی راه بین و دیده ور	موی در موی این چنین اندر نگر
هر که اورفت از میان اینک فنا	چون فنا گشت از فنا اینک بقا

اینست مراحل رسیدن مرد عارف بکمال چنانکه مرغان نیز پس از پیمودن این
هفت وادی و تحمل دشواریهای بی پایان و رسیدن بوادی فنا سرانجام بدرگاه سیمرغ
رسیدند و عکس خود را در آنجا دیدند.

هم ز عکس روی سیمرغ جهان	چهره سیمرغ دیدند آن زلفان
چون نگه کردند این سی مرغ زود	بیشک این سی مرغ آن سیمرغ بود
کشف این سر قوی در خواستند	حل سائی و نوئی در خواستند
بیزبان آمد از آنحضرت جواب	کاینه است آن حضرت چون آفتاب
هر که آید خویشتن بیند دراو	جان و تن هم جان و تن بیند دراو

بدین گونه مرد عارف چون مقامات راطی نماید و مراحل را به پیماید و بکمال
برسد خواهد دیدد باری جز بار نبوده و خدا را در خود خواهد یافت و سر من
عرف نفسه فقدر به بر او پدید خواهد شد .

رسم عطار در اغلب مثنویها و از آن جمله در منطق الطیر آنست که پس از ذکر
مطالب حکایتهائی صوفیانه آورده و به تمثیل مقصود پرداخته است و این سبک بخصوص
مورد اقتباس مولانا جلال الدین واقع شده .

اثر مهم مشهور عطار به نشر همانا کتاب تذکره اولیاء است که شرح حالات و
مقامات نودوشش تن از مشایخ صوفیان در آن بفارسی ساده و شیرین آمده . بررسی
این کتاب خواننده را به تجارب درونی و ذوق و شوق و افکار و معتقدات صوفیان آگاه
مرد .

با این مقام بلند که شیخ عطار را در عرفان و ادب و نظم و نثر
پیدا است که تأثیر فراوان در سخنوران و عارفان بعد از خودش میداشت مولانا جلال-

الدین نه تنها در افکار صوفیانه او را پیروی نموده و سبک مثنوی سرودن و آوردن مقصود در سبک حکایات را از او گرفته بلکه گاهی عین عبارات شیخ را اقتباس کرده مانند این مثل :

عطار در منطق الطیر در شرح وادی عشق گوید :

کس درین وادی بجز آتش مباد و آنکه آتش نیست عیشش خوش مباد
جلال الدین گوید :

آتشت این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد نیست باد
همچنین تأثیر شیخ در گویندگان دیگر هویدا است مثلاً مثنوی اسرار نامه که چنین آغاز میشود :

بنام آن که جانرا نور دین داد خرد را در خدا دانی یقین داد
گلشن راز محمود شبستری را بخاطر می آورد که چنین شروع میکند:
بنام آنکه جانرا فکرت آموخت چراغ دل بنور جان بر افروخت
قصیده ای که در ریاض العارفين بعطار نسبت داده شده ترجیع بندها تفصیلهائی را در نظر مجسم میدارد.

عطار گوید :

چشم بگشا که جلوۀ دلدار متجلی است از در و دیوار
هاتف گوید :

یار بی پرده از در و دیوار در تجلی است یا اوی الابعار
آثار سبک عطار در شعر حافظ هم پیدا است، عطار در دیوان خود گوید :
بار دگر پیر ما رخت بخمار برد خرقه در آتش بسوخت دست بز نار برد
باز گوید :

پیر ما وقت سحر بیدار شد از در مسجد بسر خمار شد
خواجه حافظ گوید :

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما

صورت سخن عطار در آثار شاعران غیر صوفی نیز جلوه گر است مثلاً از این بیت که در دیوان اوست :

يك شربت آب می‌توان خورد در جهان کاین کوزه‌های خاک‌تن تا توان ماست
افکار خیا م بیاد می آید و از قصیده :

سبحان خالقى که صفاتش ز کبریا در خاک عجز می‌فکند جمله انبیا

و نظایر آن قصاید سعدی بخاطر می‌افتد :

در باب وفات عطار اخبار گونا گونست آنچه یقین داریم وی در ۶۱۸ زنده بوده و بموجب روایات بسال ۶۲۷ در آشوب مغول شهید گشت تربت وی در شادیاخ جنوب نیشابور است .

دیگران از شعرای نامی دوره سلجوقی

اسدی - ابو نصر علی بن احمد طوسی مشهور به اسدی از شعرای قرن پنجم بشمار است. از جمله اشخاصیست که نظیره گوئی بشاهنامه فردوسی را قیام کردند.

اسدی در این زمینه که میدان طبع آزمائی در برابر استادى مانند فردوسی بود که شاسب نامه را ساخت. گرچه فضیلت سبقت و زیبایی سخن و پختگی فکر و روانی قریحه از آن فردوسی بود با اینهمه اسدی در پرداختن يك قصه معروف و یکی از داستانهای باستان ایران یعنی داستان گر شاسب رنج برد و قدرت طبع نشان داد :

'این منظومه که بهمان وزن و شیوه شاهنامه است حدود نه هزار بیت دارد چنانکه در خاتمه یکی از نسخ از آن آمده :

بر آمد همی بیت‌ها نه هزار دو سال اندرو برده شد روزگار

داستان گر شاسب که در او ستا آمده و پیش از اسدی ابوالمؤید بلخی و فردوسی آنرا برشته تحریر آورده و در تاریخ سیستان که بدست ما رسیده نقل شده بطور کلی با گر شاسبنامه اسدی مطابقت دارد.

تاریخ نظم گر شاسبنامه اسدی بسال ۴۵۸ می‌باشد چنانکه خود گوید:

هجرت بدور سپهری گشت شده چار صد سال و پنجاه و هشت

اسدی گوید در اواسط قرن پنجم از موطن خود به نخب جوان رفته این کتاب را بنا
بودلف حکمران اران و نخبه آن کرده چنانکه بیت ذیل مشعر بر آنست:

ملک بودلف شهریار زمین جهاندار ارانی بسا کدرین

شاعر در باب شاهنامه فردوسی و داستان گرشاسب این ابیات را گفته :

بشهنامه فردوسی نغز گوی که از پیش گویندگان برد گوی

بسی یسار رزم یلان کرده بود از این داستان یسار آورده بود

من اکنون ز طبعم بهسار آورم مرین شاخ نورا بیار آورم

گرشاسب از نژاد جمشید در زابلستان بدنیامی آید و پهلوانی بیستن میگردد و
ازدها و بیستیان و پهلوانان و هندوان رزمها میوز زد و در همه جا بدشمن چیره میشود
چنانکه گفته شد نظم اسدی نظیره گوئی با استاد فردوسی بوده و در برابر رستم
شاهنامه گرشاسب را قهرمان داستان انتخاب نموده که گوید در مردانگی بر رستم برتر
داشته و همانطور که فردوسی گاهی داستانهای خود را بنامه ای یاد فتری منتسب داشته
او نیز داستان خود را از نامه ای نقل کرده چنانکه گوید:

ز کردار گشتاسب اندر جهان یکی نامه بد یسار کار مهان

پر از دانش و پند آموز کار هم از راز چرخ و هم از روزگار

ز فرهنگ ویرنگ و داد و رستم ز خوبی و زشتی و شادی و بزم

ز نخبجیر و گردنفرازی و رزم ز مهر دل و کین و شادی و بزم

که چون خوانی از هر دری اندکی بسی دانش افزاید از هر یکی

ز رستم سخن چند خواهی شنود گمانی که چون او بمردی نمود

اگر رزم گرشاسب یاد آوری همه رزم رستم یسار آوری

همان بود رستم که دیو نرند ببردش بسابر و بدریا فکند

زبون کردش اسپندیار دلیر بکشتیش آورد سهراب زبر

سپهدار گرشاسب تا زنده بود نه کردش زبون کس نه افکنده بود
 بهند و بروم و بچین از نبرد بکرد آنچه داستان رستم نکرد

در این داستان وصف نبردها و پهلوانان و نقل وقایع و حالات بی شباهت به شاهنامه نیست از طرف دیگر اختلافاتی هم موجود است چنانکه در بالا اشارت رفت نظم گرشاسب نامه با اینکه روان و استوار است شیوایی و لطافت نظم شاهنامه را ندارد از خواص گرشاسب نامه آمدن عده زیادی نام جایها و شهرهاست که در داستان سفرهای گرشاسب به هندوچین و رفتنش بجزیره ها و قرطبه و روم و توران پیش می آید نامهای پهلوانان و دیگران که در گرشاسب نامه آمده اغلب تازه است و در شاهنامه موجود نیست مانند بهو و نوشیار و آذرش و برزو گراهون و نشواد .

در وصفهای گرشاسب نامه استعاره و مجاز و کنسایه فراوانست و در تأکید و مبالغه در تشبیه دور رفته مثلا در ابیات زیر آسمان را به دیوان مینا و ستاره ها را به مهره های بلور آفتاب را به آتش سندروس و هوا را بدریای آب و زمین تباریک را به آبنوس و شب را به هندو و کمان را به قوس قزح و تیر را به باران و گل را به ترگ و زره را به آبگیر و شکوفه را به گهر و درخت را بطاوس تشبیه نموده و گفته :

چو زایوان مینای پیروزه هور میکند آن همه مهره های بلور
 ز دریای آب آتش سندروس در افتاد در خانه آبنوس
 ز هندو جهان پیل و لشکر گرفت غو کوس کوه و زمین بر گرفت



کمان از غنّاق شد ژاله تیر گل غنچه ترگ و زره آبگیر
 شکوفه چو برشته کرده گهر درختان چو طاوس بگشاده پر

بطور کلی در مطالعه گرشاسب نامه بنظر می آید که زبان آن تا حدی بزبان عصر ما شبیه تر است تا شاهنامه و مانند اینست که میان دو کتاب مدتی فاصله بوده باشد.

از اشعار معنی دار و ارجمند گرشاسب نامه پنندهای ارست اگر کسی مثلا پند

اشرط بگر شاسب را بخواهد بارزش آنگونه پندهایی خواهد برد که چگونگی نبوده و بسودمند است.

اینک بیتهایی از پندگر شاسب به برادر زاده خود نریمان برای نمونه نقل میشود :

پس از من چنان کن که پیش خدای
نگر تا گناهت نباشد بسی
فرومایه را دار دور از برت
از آن ترس کسو از تو ترسان شود
مکن با سخن چین دو روی راز
بکس بیش از اندازه نیکی مکن
شب و روز بر چار بهره پپای
دگر باز تدبیر و فرجام را
بفرهنگ پرور چو داری پسر
نویسنده را دست گویا بود
بفرمان نادان مکن هیچ کار
مده دل بغم تا نکاهد روان
بیخشای بر زیر دستان بمهر
چو دستت رسد دوستان را پپای
مگردان از آزادگان فرهی
باغالش هر کسی بد مکن
مخندار کسی را سخن نادرست
کرا چهره زشت ارسر شتش نکوست
نکو کار با چهره زشت و نار
گناهی کسه بخشیده باشی ز بن
مکن بد که چون کردی و کار بود

بنسازد روانم بدیگر سرای
بیزدان ز رنجت نکالد کسی
مکن آن که نمکی شود گوهرت
دگر با تو هزمان دگر سان شود
کسه نیکت بزشتی برد پداله باز
که گردد بد اندیش بشنو سخن
یکی بهره دین را ز بهر خدای
سیم بزم را چارم آرام را
نخستین نویسنده کین از هنر
گل دانش از دلش بویا بود
مشو نیز با پارسا باد سار
بشادی همی دارن را جوان
بر ایشان بهر خشم مفروز چهر
که تا درغم آرند مهرت بجای
مده ناسزا را بدیشان مهی
نشانه مشو پیش تیر سخن
کو گویائی جان نه در دست تست
مکن عیب کان زشت چهری نه زوست
فراوان به از نیکوی زشتکار
سخن زان دگر باره تازه مکن
پشیمانی از پس ندادت سود

از مطالعه ابن یسند و نظایر آن پیداست که اسدی تا چه پایه آزموده و بیجا بوده است .

گذشته از ارزش داستانسرای و سبک لطیف که در قسمتی از اشعار گرشاسب نامه پیداست عده‌ای لغات سودمند فارسی در آن آمده و دلیل وقوف کامل گوینده آن بزبان ادبی زمان خویش است و عجیب نیست که اسدی کتاب لغتی بنام فرهنگ لغات فرس یا لغت فرس تألیف نموده زیرا در لغت‌شناسی دست داشته .

تاریخ فرهنگ مزبور بعد از گشتاسب نامه یعنی بعد از سال چهارصد و پنجاه و هشت است زیرا که گرشاسب نامه در آن آمده چنانکه در بیان لغت از فنداق گوید:
از فنداق قوس قزح بود . اسدی مصنف گوید در گرشاسب نامه :

کمان آرقنداق شد ژاله تیر گل غنچه تر که وزره آبگیر

در این فرهنگ شرح حال قریب هشتاد تن از شاعران آن زمان آمده و از اشعار آنها بروجده مثال آورده شده و باین وسیله بسیاری از اشعار که اصل بعضی آنها مانند کلیات رودکی از بین رفته محفوظ مانده است .

اسدی بتاریخ ۴۴۸ نسخه کتاب الابنیه ابو منصور موفق هروی را که در ادوید و خواص آنهاست بخط خود استنساخ کرد و آن قدیمی ترین نسخه خطی فارسی است که باقی است . افسوس اسدی از لغات طبی این کتاب در فرهنگ خود نقل ننموده . این شاعر قصایدی نیز سروده که از جمله آن مناظرات چهار گانه اوست و آن عبارتست از مناظره‌های آسمان و زمین - شب و روز - مرغ و مسلم - نیزه و کمان .
وفات اسدی را بسال ۴۶۵ نوشته‌اند .

ناصر خسرو - حکیم ناصر خسرو بن حارث قبادیانی بسال سیصد و نود و چهار هجری در قبادیان از حوالی بلخ تولد یافت چنانکه گوید :

بگذشت ز هجرت پس سیصد و نود و چهار بنهاد مرا ماسدر بر تسوده اغیر
از اوان جوانی بد تحصیل علوم و فضائل و تحقیق ادیان و عقاید و مطالعه اشعار ایران و عرب پرداخت و از هر خرمنی خوشه‌ای برداشت تا بمقام دانش رسید
خود گوید

بهر نوعی که بشنیدم ز دانش نشستم بر در او من مجساور
 نماند از هیچگون دانش که من زان تکسردم استفادت بیش و کمتر
 در دوره جوانی دربار محمود و مسعود غزنوی را دید چنانکه خود در کتاب
 سفرنامه اش اشاره بدان مینماید و بعد در دربار سلجوقی خدمت دیوانی داشت و دبیر
 بود. گذشته از تحصیل و تحقیق مسافرت زیاد کرده و گویا در جوانی هندوستان و
 افغانستان و ترکستان را دیده است شاید عمده علت سفر مطالعه و تحقیق و احوال و
 عقاید ملل بوده باشد چنانکه بعد از سفر طولی که بجانب حجاز نمود در نتیجه این
 تحقیق و تفتیش عقیده تازه ای پیدا کرد. این سفر را که هفت سال طول داشت بسال
 چهارصد و سی و هفت اختیار نمود حجاز و آسیای صغیر و سوریه و مصر را دید و با ملل
 و مذاهب گوناگون این بلاد آشنائی بهم رسانید و مخصوصاً در مصر با پیروان مذهب
 شیعه اسمعیلیه که اسمعیل پسر امام جعفر صادق را امام هفتم و پسر او محمد را امام
 قائم و رجعت پدرش میدانستند و در مطالب دینی تأویلها و تفسیرهایی مینمودند و
 بیشتر از ظاهر اهل باطن بودند روابطی پیدا کرد و پیرو مذهب آنان گردید و بجزر که
 طرفداران متعصب این طریقه در آمد حتی بعزم دعوت مردم بایران بر گشت مهمترین
 نتیجه این سفر ناصر خسرو کتاب سفرنامه اوست که بعد از مراجعت تألیف نموده و
 در آن اغلب شهرها را که دیده بود شرح داد و از اشخاص معروفی که ملاقات کرده
 بود نام برد و بدین واسطه کتاب نفیسی که از احوال هزار سال پیش جهان حکایت
 میکند از خود بیادگار گذاشت.

ناصر خسرو در مراجعت از این سفر به بلخ رفت و آشکارا شروع بتبلیغ عقاید
 اسمعیلی کرد و در این خصوص با علماء مباحثات نمود تا در اندک مدتی فقهای متعصب
 سنی بنصومت وی برخاستند و امرای سلجوقی در صدد آزار او بر آمدند شاعر
 ناچار مدتی فراری و متواری شد و پنهانی از شهری شهری رفت و در غربت زیست
 و دچار اندوه فراوان گردید چنانکه در بیان اینگونه احوال سخنان مؤثر دارد
 مانند این آیات:

آزرده کرد کژدم غربت جگر مرا
در حال خویشتن چو همی ژرف بنگرم
گویم چرا نشانه تیر زمانه کرد
گر بر قیاس فضل بگشتی مدار دهر
فی نی که چرخ و دهر ندانند قدر فضل
دانش به از ضیاع و به از جان و مال و ملک
با خاطر منور روشن تر از قمر
ما لشکر زمانه و با تیغ تیز دهر

یادگار این دوره آوارگی و اختفاء کتاب زادالمسافرین است که اساس آن در اثبات عقاید اسمعیلی است و مقالات و تحقیقات فلسفی دارد و از جمله کتب معدود فلسفی بزبان فارسی است. ناصر خسرو و بعد از اقامت در خراسان و مازندران و طبرستان آخر در حدود چهارصد و پنجاه و شش بدیمکان که از حوالی بدخشان است رفته و در آنجا عزلت جست و در چهار صد و هشتاد و یک در همانجا وفات یافت حکیم از مراجعت حجاز تامل گش اغلب مورد طعن و لعن و همدف زجر و تهدید بود رنج بسیار بر سر معتقد خود دید و در اشعارش از این رنج و آزار ناله و شکایت نمود و امرای ترک و حامیان خلافت عباسی را که او را تعقیب و تعذیب میکردند در اشعار خود دست سخت سرزنش کرد.

گذشته از سفر نامه و زادالمسافرین آثار دیگر مانند وجه دین، و خوان اخوان و دلیل المتحیرین و روشنائی نامه و سعادت نامه و دیوان اشعار دارد و خودش در کثرت تألیفات خود گفته :

منگر بدین ضعیف تنم زانکه در سخن زین چرخ پر ستاره فزونست اثر مرا
دیوان ناصر خسرو که محتویات آنرا ناسی هزار بیت نوشته اند اکنون زیاده
بر یازده هزار بیت دارد و در آن اشعار فلسفی و اخلاقی و مذهبی و قطعات عبرت آمیز
فراوانست .

سیک و افکار - ناصر خسرو در طرز قصیده استادی نشان داده و بعد از قصیده بمثنوی پرداخته و باقسام دیگر شعر و قافیه زیاد تنهاده هدف قسم اعظم قصاید ناصر خسرو بحث و استدلال در مسائل دینی و دعوت بایمان و معنویت و تحقیق در نیای مادی و اعراض از آرایشها و فریبهای این جهان فانی و تحریض بر اتبانه و ریاضت و تقوی و تحریک بر جوع از ظاهر بیاطن است. با این روش اشعار او از جهاتی از اشعار قصیده سرایان معروف فرق دارد که از آن جمله عاری بودن از تغزل و مدیحه سرایست چنانکه در قصیده معروف که با این مطلع شروع میکنند:

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را برون کن ز سر باد خیره سری را
 خطاب بشاعر گوید :

اگر شاعر بر تو پیشه گرفتگی یسکی نیز بگرفت خنیاگری را
 صفت چند گوئی ز شمشاد و لاله رخ چو ذره مه و زلفک عنبری را
 بعلم و بگوهر کنی مدحت آنرا که مایه است مرجهای و بد گوهری را
 بنظم اندر آری دروغ و طمع را دروغست سرمایه مر کافری را
 من آنم که در پای خوکان فریزم مرین قیمتی در لفظ دری را
 روشنترین راهها برای دریافتن حقیقت بنظر او از راه علم است و بسا که در قصاید خود از فضیلت دانش و بینش سخن میرانداز آن جمله گوید :

علم و حکمت را طلب کن گر طرب جوئی همی
 تا بشاخ علم و حکمت پر طرب یابی رطب



تن بجان زنده است و جان زنده بعلم
 دانش اندر کان جائت گوهر است
 علم جان جان نست ای هوشیار
 گر بجوئی جان جان را در خور است

نیز گوید :

هر که جان خفته را از خواب جهل آوا کند
 خویشان را گر چه دوست ای پر والا کند

ولی توان گفت این علم که شاعر حکیم بدان دعوت مینماید علم مستقل از دین و ایمان نیست چنانکه تمسک بر آن شیمه فلاسفه میباشد.

سر علمها علم دین است کان
بدین از خری دور باش و بدان
مثل میوه باغ پیغمبر است
که بیدینی ای پور بیشک خریست

باب معرفت و کانون علم بعقیده وی موافق مذهب اسمعیلیه امام زمان یا نایب و حجت اوست پس در عقاید ناصر خسر و عقل و ایمان در وهله آخر بهم مربوط میگرددند. حجت نور است رهبرزی او پوی
از فحوای سخنان ناصر خسر و مفهوم چنین میگردد که علم امام مستند بکشف و الهام مستقیم است و نیروی يك عالم حقیقی را در وراذ این عالم ظاهری قائل است که از دیده ظاهر بین نهان است و تنها کسانی توانند آنرا درک نمایند که خشم نهان بین داشته باشند یعنی استعداد کشف در آنها ظهور نماید پس بحکم این ملاحظه اخیر میتوان گفت عقاید وی با وجود قول او بعقل و تخریض بعلم از صیغه تصوف آزاد نیست در این معنی گوید :

بچشم نهان بین نهان جهان را
نهان در جهان چیست آزاده مردم
جهان را باهن نشایدش بستن
دو چیز است بند جهان علم و طاعت
تنت کان و جان گوهر علم و طاعت
بسان گمان بود روز جوانی
که چشم عیان بین نبیند نهانرا
نبینی نهان را بینی عیان را
بزنجیر حکمت بیند این جهان را
اگر چه کساد است مر هر دو آن را
بدین هر دو بیگمارتن را و جان را
قراری نبوده است هر گز گمان را

شاعر بلند خیال نیک متوجه است که دانش باید بسته بکردار باشد علم بیعمل فایده ندارد و مانند اینست کسی زر گر باشد و زر کار نکند یا جامه نداشته بخواد آهار بزند علم بیعمل آهار بیجامه است از آن سو عمل بیعالم مانند درهم قلب است:

بیعلم عمل چون درم قلب بود زود
و آنکون کند طاعت علمش نبود علم
رسوا شود و شوره برون آرد و زنگار
زر گر نبود هر دو چو بر زر نکند کار
چون جامه است مثل طاعت و آهار بر و علم
چون جامه نباشد بچه کار آید آهار

یکی از نتایج سودمند دانش خوی نیک است:

تاعلم نیاموزی یکی نتوان کرد بی سیم نیاید درم و بی زر دینار
همین طرز فکر یعنی ترجیح عمل به دعوی را شاعر در موارد دیگر نیز بیان کرده
از آن جمله گفته است :

ای خوانده کتاب زند و پازند	زین خواندن زند تا کی و چند
در فعل بفضل شو بیفزای	وز قول رو اندکی بر آورند
پندم چه دهی نخست خود را	محکم کمری زیند در بند
پند از حکما پذیر زیراک	حکمت پدر است و پند فرزند
کاری که زمن پسند نیاید	با من مکن آن چنان و میسند
جز راست مگوی گاه و بیگاه	تا حاجت نایدت بسو کند
گند است دروغ ازو حذر کن	تا پاک شود دهانت از گند
از نام بد ارهمی بترسی	با یار بد از بنه مییونند

با این مقدمات که گفته شد توان دریافت که ناصر خسرو شاعری آزاده و صاحب نظر و سخنگوئی با ایمان و متدین است و مدار فکر او دیانت و امور روحانی و اخلاقیست و نه تنها این عقاید را بسلك سخن کشیده بلکه خود باور داشته و ازین باوری قوت قلب و رسوخ فکر و فراغت معنوی در او حاصل شده و است. ادب با ایمان خود کرده و آرامش درونی و سکونت خاطر که میوه ایمانست نصیبش گشته است و این حال از سخن او هویدا است از همان اوج ایمان و بلندی معنویست که ناصر خسرو سخنان عبرت انگیز و پند آمیز بمامیگوید و در شعر او مطالب روحانی و اخلاقی جای مدح و وصف و همی و معشوق و باغ و چمن را میگیرد و این سلیقه تا چار در عبارات و اصطلاحات و شیوه او هم مؤثر است و رنگ خاصی بسخن او میدهد چنانکه شاید کسی قصیده فرخی را شنیده و آن را از عنصری تصور نماید ولی سبك ناصر خسرو کمتر با آن اشتباه میشود زیرا سخنش لحن خاص دارد. اینک بار دیگر ایاتی که شاهد این گفته ها تواند بود از او نقل میشود :

تا مرد خرد کور و گر نباشد
داند که هر آنچهیز کو بجنبد
من راز فلک را بدل شنودم
چون دل شنوا شد ترا از آن پس
بمتر ز کدوئی نباشد آن سر
در خورد تنوره و تنور باشد
در دام جهان جهان همیشه
بتواند از این دام زود رستن
فرزند هنر های خویشتن شو
کنجور هنر های خویشتن کردی
تو بار خدای جهان خویشی
در مملکت خویشتن نظر کن
بر ملک تو گوش و دو چشم روشن
امروز بدین ملک در نظر کن
بنگر که چه باید همت کردن
از علم سیر کن که بر حوادث
هر کوسیر علم پیش گیرد

از کار فلک بیخبر نباشد
تا بوده و بیحد و مرء نباشد
هشیار بدل کور و کر نباشد
شاید اگر گوش و سر نباشد
کو فضل و هنر را هفت نباشد
شاخی که بر او برگ و بر نباشد
تخم و چنه جز سیم و زر نباشد
گردمرد در او سخت خر نباشد
تا همچو تو کس را پسر نباشد
گر باشد مالت و گر نباشد
از گوهر تو به کهر نباشد
زیرا که ملک بی نظر نباشد
در هاست که بهزان دو در نباشد
آن چیز که فردا مگر نباشد
تا بر فلک را ظفر نباشد
از علم قویتر سیر نباشد
از زخم جهانش ضرر نباشد

تاریخ وفات ناصر خسرو را بسال ۴۸۱ نوشته اند و تربت او در دره بمکان ولایت بدخشان واقعست .

قطران - از معروفترین سخن سرا یان دوره سلجوقی یکی نیز ابو منصور قطران تبریزی است. اغلب شعرا که تا کنون نام از آنها برده شد از خراسان و یا حوالی آن ظهور کرده اند ولی قطران تولد و شهرتش در تبریز بود و گویا مسافرت مهمی جز بنواحی آذربایجان نسموده است از قصیده :

من آن کشیدم و آن دیدم از غم هجران

چنین مستفاد میشود که وی در جنگ ممدوح خود امیر و هسودان باموغان در لشکر گاه حاضر بوده .

سال ۴۳۸ ناصر خسرو در موقع عبور از تبریز قطران را دیده و با او صحبت کرده و شعر او را پسندیده است. قطران در اشعار خود عده‌ای از سلاطین را که در این موقع در آذربایجان حکومت داشتند مدح کرده مانند ابوالحسن علی لشکری و فضلون حکمرانان گنجه و ابومنصور و هسودان و ابونصر محمد بن و هسودان امرای تبریز و حوالی و ابودلف حاکم نخجوان واران که ممدوح اسدی طوسی هم بود مخصوصاً ابومنصور و هسودان بن مملان را که تا چهار صد و پنجاه فرمانفرمای تبریز و پسرش ابونصر محمد معروف بمملان ابن و هسودان را که از چهار صد و پنجاه پسر شاه آذربایجان بود ستوده و نام این هر دو را در ضمن قصیده‌ای که مطلع آن گذشت آورده و گفته است :

نه هیچکس پسری همچو میر مملان دید نه دید کس پدري همچو میر و هسودان
اول شهرت قطران از زمان ابوالحسن لشکری (۴۴۱-۴۲۵) شروع میکند
چون کنیه مملان مزبور بونصر بوده و در اغلب قصاید قطران این کلمه آمده است شاید
از این جهت باشد که متأخرین قصاید او را اشتبهاً بهرودکی نسبت داده‌اند زیرا
ابونصر را با اسم نصر بن احمد سامانی ممدوح رودکی یا شاید با بونصر که کنیت پدر این
پادشاه بود اشتباه کرده‌اند.

از قصاید دیگر قطران که بزمان او اشارت دارد قصیده مؤثری است که در زلزله
تبریز گفته و آن بنا بر اخبار در تاریخ سال چهار صد و سی و چهار اتفاق افتاد و در آن سال
خودشاعر در تبریز بود.

قطران از قصیده سرایان درجه اول فارسی است و بیشتر طرز شعرای
خراسان را بکار برده اشعار او در زمان دولتشاه (مؤلف تذکره اشعراء) معروف
بوده است .

قصایدش متین و جزیل است در فنون لفظی تجنیس و ترمیم و ذوق فاضلین . کاربرد
و قصاید مصنوعه در تمثیل همین فنون ساخته نیز در وصف وقایع و فضول و مناظر

استادی نشان داده است برخی از گویندگان نامی او را ستوده اند .
جامی گوید:

بود قطران نکته دانی سحر ساز قطره‌ای از کلك او در یسای راز

یکی از بهترین چکامه‌های قطران قصیده‌ایست که در وصف زلزله تبریز سروده

و بعد بستایش بو نصر مملان گرینز زده است. اینک ایبانی از آن نقل میشود :

بود محال ترا داشتن امید محال	بعالمی که نباشد همیشه در يك حال
از آن زمان که جهان بود حال اینسان بود	جهان بگردد لیکن نگرددش احوال
دگر شوی تو ولیکن همان بود شب و روز	دگر شوی تو ولیکن همان بود احوال
محال باشد فال و محال باشد زجر	مدار بیهده مشغول دل بزجر و بقال
دل تو بسته تدبیر و نالد از تقدیر	تن تو سخره آمال و نالد از آجال
عذاب یاد نیاری بروزگار نشاط	فراق یاد نیاری بروزگار وصال
نبود شهر در آفاق خوشتر از تبریز	بایعنی و بعال و به نیکوئی و جمال
ز ناز و نوش همه خلق بود نوشا نوش	ز خلق و مال همه شهر بود مالامال
درو بکام دل خویش هر کسی مشغول	امیر و بنده و سالار و فاضل و مفضل
یکی بطاعت ایزد یکی بخدمت خلق	یکی بجستن مال و یکی بجستن حال
یکی بخواستن جام با سماع غزل	یکی بتاختن یوز در شکار غزال
یکام خویش همیگشت هر کسی مشغول	بمال خویش همیداشت هر کسی آمال
خدا بمردم تبریز بر فکند فنا	خدا بنعمت تبریز بر گماشت زوال
فراز	رمال گشت رماد و رماد گشت رمال
دریده گشت زمین و خمیده گشت نبات	دمنده گشت بهار و رونده گشت جبال
بسای که بامش همی بسود فلک	بسا درخت که شاخش همی بسود هلال
کز آن درخت نمانده کنون مگر آثار	وزان سرای نمانده کنون مگر اطلال
کسیکه رسته شد از مویه گشته بود چوموی	کسیکه چسته بد از ناله گشته بود چونال
یکی نبود که گوید بد دیگری که مموی	یکی نبود که گوید بد دیگری که منال
کمال دور کناد ایزد از جمال جهان	کجی رسد بجمالی کجا گرفت کمال

ازین قصید و امثال آن پیدا است که شاعر تنها بمدح نبرد آخته و حوادث طبیعی و اتفاقات تاریخی را در نظر داشته و اشعار تاریخی سروده .

گذشته از دیوان اشعار که عده ای آنرا تازه هزار بیت گفته اند، گویا قطران تصنیفات دیگر داشته که از آن جمله منظومه ای بنام قوسنامه و کتابی در لغت بوده است. وفات قطران را چهارصد و شصت و پنج نوشته اند ولی از روی قرائن بیشتر عمر کرده .

مسعود سعد - مسعود سعد که از شاعران بنام دوره غزنوی و سلجوقی بشمار است اصلش از همدان است ولی تولدش در لاهور هندوستان در حدود سال چهارصد و چهل هجری اتفاق افتاد اجدادش اهل ادب بوده اند چنانکه خود گوید :

اگر رئیس نه ام یا عمید زاده نیم ستوده نسبت و اصلم ز دروده فضلاست

بخصوص پدرش سعد و جدش سلمان از دانشمندان محسوب میشده اند پدرش مدت شصت سال خدمت غزنویان کرد چنانکه مسعود در قصیده ای بمطلع :

گوهری جان نمای و پاک چچوان گوهری پسر ز گوهر الوان
چنین گوید :

شصت سال تمام خدمت کرد پدر بنده سعد بن سلمان
که باطراف بودی از عمال که بدر گاه بودی از اعیان

وی در هند املاک و عقار داشته. مسعود از ایام جوانی بسلاطین غزنوی انتساب پیدا کرد و این در زمان شاهی سلطان ابراهیم بن مسعود یا نژدهمین پادشاه غزنوی (۴۵۱ - ۴۹۲) بود .

بعد از آنکه سلطان ابراهیم غزنوی پسر خود محمود ملقب به سیف الدوله را در سال چهارصد و شصت و نه بحکومت هندوستان تعیین نمود مسعود سعد بجزرگه ملازمان او درآمد و از جمله خاصان دفتری او شد و در جنگها و تاجه او را التزام نمود و از آن به بعد شهرت یافت و بعزت و جاه رسید و در لاهور دارای تاج و جاه و جلال شد و اوایل عمر خود را در خوشی و عزت گذرانید که هم مقام لشکری داشت

وهم شهرت کشوری، برخی از بهترین قصاید روزگار جوانی مسعود در مدح همین محمود
سیف الدوله است از قبیل این قصیده :

چو روی چرخ شد از صبح بر صحیفه سیم
ز قصر شاه مرا مسژده داد باد نسیم
که عز ملت محمود سیف دولت را
ابوالمظفر سلطان عالی ابراهیم
فزود حشمت و رتبت بدولت عالی
چو کرد مملکت هند را بدو تسلیم
بنام فرخ او خطبه کرد در همه هند
نهاد بر سر اقبالش از شرف دیهیم

ولی سیف الدوله بعد از چند سال حکومت در هندوستان مورد سوء ظن واقع
گردید و سلطان فرمان داد او را با عده‌ای از ندیمانانش گرفتار نموده هر يك را بزندان
بردند مسعود سعد را نیز که در این موقع تطاولی از بعض بدنام و بد طینتان نسبت
باملاك او شده و او برای شکایت بغزین آمده بود بسعایت دشمنان و حسودان توقیف
کردند و او را هفت سال در قلعه‌های دهك و سووسه سال در قلعه نای محبوس نمودند
چنانکه خود گوید :

هفت سال بکوفت سو و دهك
پس از آنم سه سال قلعه نای

پس از ده سال حبس شرح حال خود را در قصیده‌ای که به سلطان ابراهیم فرستاده
چنین بیان میکند :

بزرگوار خدایا چو قرب ده سالست
که می بکاهد جان من از غم و تیمار
چرا ز دولت عالی تو به پیجم روی
که بنده زاده این دولتم بهفت تبار
نه سعد سلمان پنجاه سال خدمت کرد
بدست کرد برنج اینهمه ضیاع و عقار
بمن سپرد و زمن بستند فرعونان
شدم بمعجز و ضرورت زخان و مان آوار
بحضرت آدم انصاف خواه و داد طلب
خبر نداشتم از حکم اینزد دادار
همی ندانم خود را گناهی و جرمی
مگر سعایت و تلبیس دشمن سگار

از همین ابیات و نظایر آن چنین بدست می آید که علت عمده زندانی شدن
مسعود همانا بدخواهی دشمنان و ستم حسودان و فرومایگان بوده که مانند سلطان
ابراهیم پادشاه دهن بین و لاجوج و سرسخت را نسبت بشاعر نگران کردند و او را به فرج
و شکنجه سالیان در ازیر برای مردی آزاده طبع مانند مسعود سعد سلمان براهم آورد.

معلوم میشود در زندان سو با بهرامی نامی که نیز زندانی بوده است انسی پیدا کرده و از وی اخترشناسی آموخته است چنانکه در ضمن قصیده‌ای در ستایش علی خاص از رجال دربار و حاجب سلطان ابراهیم با مطلع : «تبارك الله بنكر میان بیسته بجان ز بهر خدمت سلطان سپهد سلطان» گوید :

یکی حکایت بشنو ز حسب حال رهی
بر این حصار مرا با ستاره باشد راز
مم و در پیستم ایساده بیای
گسته بند دو پای من از گرانی بند
نشسته بودم در کنج خانه‌ای بدهک
ولیک گشت مرا طبع این هوای عفن
نه مردمیست که با او سخن توان گفتن
اگر نبودی بیچاره پیر بهرامی
دهی صفت کندم حالهای گردش چرخ
مرا ز صحبت او شد درست علم نجوم

در ضمن این قصیده شاعر یادی در دناک از مادر خویش کرده و گوید :

اگر نبودی تیمار آن ضعیفه زال
خدای داند اگر غم نهادمی بر دل
ولیک زالی دارم که در کنار مرا
نه بست هرگز او را خیال و نندیشید

نجوم شناسی او از اشعارش هویدا است از آنجمله است قصیده‌ای با مطلع :

دوش در روی گنبد خضرا
مانده بود این در چشم من عمدا

از سخنان شاعر چنین بر می آید که پررنج‌ترین دوره زندانش «ی در زندان نای بوده. زیرا اشعار دلگدازی در آنجا سروده چنانکه نمونه‌های چند از آن خواهد آمد. پس ازین دوره اسارت، سلطان ابراهیم او را به شفاعت عمید الملک ابوالقاسم

خاص که از رجال دربارش بود از حبس آزاد ساخت و او بموطن خود بر گشت و بیه ضیاع و عقار خود پرداخت در قصیده‌ای بمطلع :

روز نوروز و ماه فروردین آمدند ایعجب ز خلد برین

که در ستایش همین خواجه است گوید:

گر بتو نیستی قوی دل من چکدی زهره من مسکین

از تو بودی همه تعهد من گاه محنت بحصنهای حصین

جان تودادی مرا پس از ایند اندرین حبس و بند بازین

جانشین سلطان ابراهیم که پسرش مسعود (۴۹۲-۵۰۸) باشد حکومت هند را

بفرزند خود امیر عبدالدوله شیرزاد سپرد پیشکار سپهسالار این امیر نظام الدین بونصر

پارسی بود که از دوستان مسعود بود و نسبت بعلم و ادب علاقه‌ای داشت و او وسیله‌ای

بر انگیزت تا مسعود سعید را در یکی از نواحی لاهور یعنی چالندر حکومت دادند

چنانکه خود در ضمن قصیده‌ای در مدح سلطان مسعود بمطلع :

ملکا حال خویش خواهم گفت نیک دانم که آیدت باور

چنین گوید:

سوی مولد کشید هوش مرا بویه دختر و هوای پسر

چون بهندوستان شدم ساکن بر نیاع و عقار پیر پدر

بنده بونصر بر گماشت مرا بعمل همچو نایبان دگر

ولی بسی نگذشت که شاعر بدبخت بمناسبت مفضوب شدن بونصر پارسی که با

شاعر ییوستگی داشت نیز بحکم آزادی و استقلال نفس خود شاعر را بحکم سلطان

مسعود دوباره گرفتار و در قلعه مرنج محبوس کردند و همگی هشت سال در این حبس

بماند تا در سال پانصد بشفاعت ثقة الملك طاهر علی مشکان وزیر سلطان مسعود که در

مدح او قصاید دارد آزاد شد و مدتی او را به حسابداری سلطنتی بر گماشتند.

بدین ترتیب مسعود بعد هیجده سال از بهترین سالهای عمر خود را در زندان

بسر برد و بعد از آزادی از حبس دوم دیگر فرسوده و پیریشان و شکسته و پیر شده بود

و با اینکه باز طرف توجه شاهان غزنوی مانند ملک ارسلان و بهرام شاه بود از خدمت

دولتی کنار جست و باقی عمر را به اغترال گذرانید. و این ابیات بیان حال ایندوره
انتباهست :

چون بدیدم بدیده تحقیق	که جهان منزل فناست کنون
راد مردان نیک محضر را	روی در برقع حیاست کنون
آسمان چون حریف نامنصف	بر سر عشوه و عناست کنون
دل فکاراست همچودانه از آنک	زیر این سبزه آسیاست کنون
طبع بیمار من ز بستر آز	شکر یزدان درست خواست کنون
در عتاقیر خانه توبسه	نوشداروی صدق خواست کنون
آنزبانی که مدح شاهان گفت	مادح حضرت خداست کنون
مدتی مسدحت شهان کردم	توبت خدایت و دعاست کنون

سبک و معانی در اشعار مسعود - مسعود سعد یکی از قصیده سرایان درجدا اول

مست گرچه در شعر او سبک شاعران خراسان پیدا است مانند عنصری مثلاً در قصیده
معروف با مطلع :

شکوفه طرب آورد شاخ عشرت بار	که بوی نصرت و فتح آید از نسیم بهار
که در ضمن آن گوید:	
جز این چه دانه گفتن که عنصری گوید	«چنین نماید شمشیر خسروان آثار»
و در قصیده :	

آیا نسیم سحر فتحنامه بردار	بهر ولایت از آن فتحنامه ای بسیار
که در ضمن آن گوید :	
نمود درهند آثار فتح شمشیرت	«چنین نماید شمشیر خسروان آثار»
و مانند رود کی در قصیده :	

«ز شاه بینم دلهای اهل حضرت شاد» که در ضمن آن گوید :

جز آن نگویم شاهها که رود کی گوید «خدای چشم بد از ماک تو بگرداناد
و منوچهری که در یکی از ترجیع بندهای خود بیتی از و تضمین کرده گوید

«خیزید و خزان آید که هنگام خزانست» گر خواهی ازین بهد گری گویم اینبار
 همچنین سبک لبیبی و شهید بلخی و برخی دیگر اثر را در نظر داشته ولی حقیقت
 اینکه اینگونه مشابهت نتیجه تقلید نیست و قریحه استاد توانا ترا از آنست که اسیر تقلید
 باشد و این سبک او را از جوانی ملکه شده و باروانی که در طبع و تسلط که در نظم داشته
 طرز خاصی بشعرش داده و در دعوی خود بیحق نیست که گفته است:

اشعار من آنست که در صنعت نظمش نه لفظ معاراست و نه معنیش مثنا
 انشا کندش روح و منقح کندش عقل گردون کند املا و زمانه کند اصفا

استاد بهمانطور که در میدان نظم شهسوار بوده در نثر هم مهارت داشت چنانکه
 خود گوید:

بنظم و نثر کسی را گرفتار سزاست مراسم است که امر و نظم و نثر مراسم است
 وصف طبیعت یا معشوق یا شراب در شعر مسعود نسبت بشاعران خراسان کمتر
 است با اینهمه تغزلهای نادر شیرین دارد مانند این ابیات :

یکشب از تو بهار وقت سحر باد بر باغ کرد راهگذر
 غنچه گل پیام داد بمی گفت من آمدم بیباغ اندر
 خیمها ساختم زمیرم چین فرش کردم زدیبه ششتر
 تر عماری من آمدم بیرون نه بدیدست روی من مادر
 نگشادم نقاب سبز از روی نمودم بکسی رخ احمر
 باد بر من دمید مشک و عیبر ابر بر من فشاند در و گهر
 همچنین :

زیور آسمان چو بگشایند کله های هوا بیارایند
 کوه را سر بسیم در گیرند دشت را رخ بزر بیندایند
 زنگ ظلمت بصیقل خورشید همچو آینه یاک بزدایند
 اختران نور مهر دزدیدند زان بدان هیچ روی ننمایند
 مهر چون روز نور مه بستد اختران شب همی پدید آیند
 بینی اندر سپیده دم به نهیب که زلرزه هسی نیاسایند

استاد نه تنها در زبان مادری ادیب بوده بلکه در تازی و هندی هم دست داشته و اشعاری بتازی سروده است.

پیدا است سبک خاص مسعود سعد که ویرا در رده شاعران بلند نشان میهن ما مقامی ارجمند بخشیده در اشعار زندانی یا حبسیات او جلوه گراست. این سنخ شعر در ادبیات ما کمیاست زیرا سخنی که تعبیر ضمیر نماید و نتیجه رنجهای بی پایان گوینده آن باشد و از درون دل بر آید و در گوشه های تاریک زندانها ساخته و در واقع نار و بود آن از دل و جان یافته شود در همه جهان مانند الماس نایاب و نایاب و نایاب مانند ناله یتیمان دلسوز و شورا انگیز است. بیجهت نیست که نویسندگانی مثل نظامی عروضی که کما پیش معاصر شاعر بود گویند:

«وقت باشد که من از اشعار او همی خواهم موی بر اندام من بر پای خیزد و جای آن بود که آب از چشمم برود».

شگفت اینکه سخنان آشکار شاعر رنج دیده که دل سنگ را آب میکرد در دل سلطان اثر نکرد و چنان مرد صاحب دل دانشمند سالها در ظلمت زندان بماند! اشعار زندانی مسعود را حتی با اشعار مشابه مغرب زمین مانند شعر زندانی «شین» اثر قریحه بایرون شاعر نامی انگلیسی نمیتوان قیاس کرد زیرا گوینده انگلیسی با اینکه شعری مؤثر ساخته و منظومه ای بدیع دلنشین پرداخته خویشتر مانند شاعر مایک نیچه عمر در زندان بسر برده و در شعر خود از ذوق و تخیل شاعرانه استفاده کرده شنیدن کی بود مانند دیدن! علت سوزناکی و دلخراشی شعر مسعود همین است که شاعر ما سرگذشت گفته نه خیال. تأثیر سخن مرد دانشمند خوش زبان در ستکار باریک حسی را که سالهای دراز دور از وطن و یاران و پدر و مادر و زن و فرزند در عذاب محبس عمر بگذراند نمیتوان با تأثیر سخنانی که گویندگان آنرا از همراه سوزی در دل نبوده برابر نمود.

قصیده های شکوایی مسعود غالباً از راه دادخواهی خطاب به شاهان غزنوی یعنی سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود (۴۵۱-۴۹۲) و پسرش سلطان مسعود (۴۹۲-۵۰۸) و اخلاف آنان یعنی شیرزاد بن ابراهیم (۵۰۸-۵۰۹) و ملک ارسلان بن مسعود (۵۰۹-۵۱۱) و بهرامشاه بن مسعود (۵۱۲-۵۴۷) ساخته شده و بسا که پیش

از بیت شکوی ستایشی از سلطان بعمل آمده سپس بموضوع پرداخته شده ولی میتوان گفت شاعر با وجود احتیاج شدید که برای رهائی از زندان بحضرت سلطان داشته باز در مدح تاحدی راه اعتدال پیموده و اصلاً بحکم فطرت مردی متین و شجاع و دارای عزت نفس بوده و گداطبعی نداشته.

مدحهای دیگر استاد متوجه است بوزیران و امیرانی مانند ثقةالملك طاهر وزیر مسعود که ابوالفرج رونی و سنائی و مختاری هم او را ستوده اند و ابونصر پارسی که سیهسالار شیرزاد بود و علی خاص که از مقربان دربار سلطان ابراهیم و مسعود بود و ابوالقاسم خاص و امثال آنان که بشاعر نیکی نموده و پیش شاهان از او شفاعت کرده بودند. در ضمن اینگونه قصیده هاست که شاعر رنجهای زندان و اندوههای دوران و ناله های جانکداز و زجرهای شبهای دراز را شرح می دهد و از راز و نیازی که در آن شبهای سیاه بیدل با اختران آسمان می کرده مارا آگاه می سازد و از یادهای مؤثری که در ظلمت زندانها از پدر و مادر و فرزندان می نموده سخن میراند و از بیگناهی خویش و تهمت و دشمنی مردمان که با اغراض پست موجبات آزار شاعر آزاد را فراهم ساختند و از زودباوری و بدبیتی بزرگان که بقول خاسدان باور کردند بحث میکند از اینکه چرا در این جهان حق معروض ستم باطلست مینالد. اینك ایاتی از قصاید زندانی او نقل میگردد:

حال یأس و تردید و بیچارگی شاعر:

جرمی که کنم باین و آن بندم	تا کی دل خسته در گمان بندم
بر گردش چرخ و بر زبان بندم	بدها که بمن همیرسد از من
بر قامت سرو بوستان بندم	افتاده و خم چرا هوس چندین
اندر دم رفته کاروان بندم	وین لاشه خر ضعیف بدره را
در قوت خاطر جوان بندم	این سستی بخت پیر هر ساعت
وهم از پی سود در زبان بندم	چند از پی وصل در فراق افتم
تا روز همی بر آسمان بندم	وین دیده پر ستاره را هر شب
در نعره و بانگ پاسبان بندم	وز عجز دو گوش تا سپیده دم

هرگز نبرد هوای مقصودم
چون اشك ز دیده بردورخ بارم
خونی که ز سرخ لاله بگشایم
از کالبد تن استخوان ماند
از ضعف چنان شدم که گر خواهم
يك تیر نماند و چون کمان گشتم

پشیمانی از کرده و گفته خویش و عقاب بچرخ کج رفتار و سخن از بیگناهی و

تشت زندان :

از کرده خویشتن پشیمانم
کارم همه بخت بد بیچاند
این چرخ بکام من نمیگردد
در دانش تیز هوش بسر جیسم
که خسته ز آفت لهاورم
تازادهام ای شکفت محبوسم
چون پیرهن عمل بیوشیدم
بر مغز من ای سپهر هر ساعت
در خون چه کشی تنم نه زوبینم
حمله چکنی که کند شمشیرم
والله چو کرک یوسفم والله
گر هرگز ذره ای کثری باشد
بر بیهده باز مبتلا گشتم
بر کند سپهر باز بنیادم
در بند نه شخص روح میگاهم
بیهش نیم و چو بیهشان باشم
چون سایه شدم ض

هر تیر یقین که در کمان بندم
باران بهار در خزان بندم
اندر تن زار تا توان بندم
امید درین تن اربجان بندم
ز اقدام گره چو خیزران بندم
تا کی زه چنگ بر کمان بندم

جز توبه ره دگر نمیدانم
در کام زبان همی چه بیچانم
بر خیره سخن همی چه گردانم
در ج کند سیر کیوانم
که بتهمت خراسانم
تا مرگ مگر که وقف زندانم
بگرفت قضای بد گریبانم
چندین چه زنی که من نه سندانم
در تف چه بری دلم نه بیکانم
پویه چه دهی که تنگ میدانم
بر خیره همی نهند بهتانم
در من نه ز پشت سعد سلمانم
آورده قضا بسمع ویرانم
بشکست زمانه بار پیمانم
از دیده نه اشك مغز میرانم
صرعی نیم و بصرعیان مانم
از سایه خویشتن هراسانم

اندر زندان چو خویشان بینم
گوریست سیاه رنگک دهلیم
که انده جان بیأس بگذارم
تن سخت ضعیف و دل قوی بینم
از قصه خویش اندکی گفتم
پیوسته چو ابرو شمع میگیریم
فریاد رسیدم ای مسلمانان

بیاد ایام جوانی و روزگار اندوه زندانی :

دریغاً جوانی و آن روزگار
نشاط من از عیش کمتر نشد
زستی مرا آن پدید آمدست
سبک خشک شد چشمه بخت من
در آنجا هم افکند گردون دون
بسائب که در حبس بر من گذشت
سیاهی سیاه و درازی دراز
یکی بودم و داند ایزد همی
بدم تا امید و زبان مرا

تنها گوئی که در بیابانم
خو کیست کریه روی دربانم
که آتش دل باشک بنشانم
امید بلطف و صنع یزدانم
گرچه سختست بس فراوانم
وین بیت چو حرز ورود میخوانم
از بهر خدای اگر مسلمانم

که از رنج پیری دل آگه نبود
امید من از عمر کوتاه نبود
در این مه که هرگز در آن مه نبود
هگر آب آن چشمه راره نبود
که از ژرفی آن چاه راته نبود
که بینای آنشب جزا کمه نبود
که آنرا امید سحر گه نبود
که بر من موکل کم ازده نبود
همه گفته جز حسبی الله نبود

از خواص اخلاق مسعود با اینهمه رنج و فشار که کمر کوه را میشکند بردباری
و خودداری بوده و این حقیقت از سخنان او پیداست حتی گاهی روزگار حبس را از بابت
اینکه با آزمایش و تجربه او افزوده ازین لحاظ غنیمت میسر دچنانکه در ضمن قصیده
فوق گوید :

گرم نعمتی بود کاکنون نماند کنون داند مت کانگه نبود

و در قصیده دیگر پس از ناله از گرفتاری گوید :

چرا ناسپاسی کنم زین حصار چو در من یفزود فرهنک و هنک
هنرهای طبعم پدیدار شد تم را ازین انده آذرنگ

ز زحم و تراشیدن آید پدید
 چنانکه میدانیم شاعر در زندان از زندانی دیگری علم نجوم آموخت و ناچار
 همه وقت در اندوختن دانش بود و اندوه و محن او را از کسب فضایل باز داشت به نیروی
 همین دانشپژوهی که در او آزمایش لشگری و جنگاوری که داشت با آن همه مصیبتها
 و آفتها شجاعت خود را نباخت و گفت :

از فلک تنگدل مشو مسعود
 بدیندیش و سرچوس و بر آر
 گر فراوان ترا بیازارد
 گر جهان بر سرت فرود آرد
 حتی با آن همه ستایش که بر حسب احتیاج و رسم زمان و گاهی هم به حکم قدر
 شناسی نسبت بشاهان کرد باز هیچگاه حاضر منت پذیری از کسی نشد و استقلال خود را
 نگه داشت و در عین آماج بودن به بلاهای بزرگ شهادت نفس خود را بدینگونه
 سخنان بیان نمود :

تخم گشت ایعجب مگر سختم
 او بروید همی و شاخ زند
 از فغان سخن همی ترسم
 آفتابست همتم گر چند
 باز گشته است پوست بر تن من
 روزگارم نشاند بر آتش
 هر زمانی بدست صبر همی
 همه آنشکده شدست دلم
 که ز تف دل ازدها کردار
 سر به پیش خسان فرو نارم
 منت هیچکس نخواهم از آنک
 گر ز خورشید روشنی خواهد
 که پراکنده بر زمین فکنم
 من ازو دانه ای همی بچنم
 که بغایت همی رسد سختم
 عرضی گشت همچو سایه تنم
 چون توانم کشید پیرهنم
 صبر تا کی کنم نه برهنم
 گردن آرزو فرو شکتم
 من از آن بیم دم همی نزنم
 پر ز آتش همی شود دهنم
 که من از کبر سرو بر چمنم
 بنده کردگار ذوالمنتم
 دیدگان را ز بیخ و بن بکنم

خلاصه آنکه مسعود سعد از قصیده سرایان ردیف اول ایرانست. سبک خاص
 او در قصیده شکوائی و بیان حال و شرح آزمایشهای اندوهگین یک زندگی پررنج

و عذاب دیده میشود. صفت بارز شعر استاد از دل در آمدگی و صمیمیت آنست. در شعر مسعود بیشتر از مغز دل کارگر بوده است. در مدایح او هم مانند اغلب شاعران دیگر در عین مدح سلاطین برای آنان درس زندگی و اخلاق پیدا میشود و در آن ضمن اشاره بپرخشی و قایع تاریخی هم شده که خالی از فایده نیست.

مسعود شاعری بوده آزاده منش و بی نیاز و در این خوی شهامت او ناچار جنگاوری او تأثیر داشته پس این مردهم بتمام معنی بز می بوده و هم رزمی .

مسعود بواسطه علوم مقام و نفوذ کلام نه تنها مورد توجه رجال دربار بود بلکه شاعران نامی هم عصر نیز او را احترام میگذاشتند از جمله حکیم سنائی غزنوی بود که دیوان اشعار مسعود را در زمان خودش یا کمی بعد از فوت او گرد آورد دیگر سید حسن غزنوی که از یاران شاعر بود و با او مشاعره میکرد و مسعود درس و گواری او قصیده‌ای ساخت که ابیات ذیل از آنست: (مرثیه مربوط به سید حسن دیگر است)

بر تو سید حسن دلم سوزد	که چون تو هیچ غمگسار نداشت
تن من زار بر تو مینالد	که تنم هیچ چون تو یار نداشت
ای عزیز منی که در همه احوال	جان من دوستیت خوار نداشت
نیغ مردانگیت زنگ نزد	گل آزادگیت خار نداشت
آب مهر ترا خلاب نبود	آتش خشم تو شرار نداشت
هیچ میدان فضل و مرکب عقل	در کفایت چون تو سوار نداشت
سی نشد سال عمر تو و یحک	سال زاد ترا شمار نداشت
هیچ روزی شب نشد که مرا	نامه تو در انتظار نداشت
گوشم اول که این خبر بشنود	بروانت که انتظار نداشت

دیگر رشیدی سمرقندی که مداح ملک‌شاه بود و اشعاری ساخته از سمرقند بپند پیش مسعود میفرستاد و مسعود پاسخ میداد وی در یکی از اشعارش خطاب بمسعود گوید:

رسید شعر تو ای تاج شاعران بر من	چونو شکفته گل اندر بهار گرد چمن
ایا چو اصل بزرگی بزرگ در همه اصل	ایا چو عقل تمامی تمام در هر فن

دیگر ابوالفرج رونی که با استاد مشاعر می‌کرد و در دوری او گفته :
 بوالفرج ای خواجه آزاد مرد هجر وصال تو مرا خیره کرد
 دیگر امیر معزی ملك الشعراء سنجر که درباره شاعر گوید:

شریف خاطر مسعود سعد سلمان را مسخرست سخن چون پری سلیمان را
 حکایت خردش روشنی دهد دل را روایت سخنش تازگی دهد جان را

خاقانی هم با شاعر ارتباط داشته و در شعری او را انتقاد کرده است.

وفات مسعود سعد ظاهراً در سال یا تصدو یا تزرده اتفاق افتاد و در آن حین حدود
 هفتاد و پنج سال داشت. شاعر بزرگ پس از عمری پر ملال و دردناک ازین جهان رفت
 ولی نیکی نام و نفوذ کلام او بماند چنانکه خود گفت :

فهرست حال من تارنج و بند بود از رنج ماند عبرت و از بندیند ماند
 لیکن بشکر گویم کز طبع پاک من چندین هزار بیت بدیع بلند ماند

عمر خیام - ابوالفتح عمر بن ابراهیم که از بزرگان شعرا و دانشمندان ایران
 است نیز در دوره سلجوقی ظهور نمود و زادگاهش نیشابور بود.

از شرح احوال خیام معلوم میشود که بلاد خراسان مانند طوس و بخارا و
 مرورا دیده و حتی بیغداد رفته و بر روایتی زیارت حج نیز بجای آورده است.

خیام در عصر خود از محترمین و آجله فضلا معدود بود و با علمای درجه اول مانند
 عزالی با سلاطین و رجال دربار سلجوقی مانند ملکشاه و خواجه نظام الملک مر او ده
 داشت و در مجالس سلطانی و محافل علمی و ادبی دارای مقام و مورد توجه و احترام بود.
 این شاعر حکیم در اغلب علوم عصر خود مخصوصاً نجوم و پزشکی و حکمت
 مهارت داشت چنانکه یکی از اعیان منجمین که ملکشاه آنان را با اصلاح تقویم
 بر گماشت او بود نیز سنجر پسر ملکشاه را که مرض آبله داشت معالجه کرد و در حکمت
 و علوم با مشاهیر عصر خود مانند حجة الاسلام غزالی که از او بیاید مباحثه میکرد.
 شهرت عمده خیام بواسطه رباعی‌های اوست که گویا آنها را در اوقاتی که
 از حساب نجوم و از تدقیق مسائل طب و تحقیق غوامض حکمت خسته و پریشان

میشد برای تفریح خاطر و تخفیف تأثرات خود میسرود و افکار بزرگه در این رباعیهای ساده و شیرین بزبان و بیان میآورد. رباعی گویان مانند شهید بلخی و ابوشکور بلخی و رودکی و ابوسعید و دیگران قبل از خیام بوده حتی مضامینی هم شبیه به مضامین خیام ساخته اند چنانکه این رباعی را بشهید نسبت داده اند:

دوشم گذر افتاد بویرانه طوس دیدم جغدی نشسته بر جای خروس
گفتم چه خبر داری از این ویرانه گفتا خبر اینست که افسوس افسوس

ولی رباعیات خیام شیوه و لطافت و تأثیر و طراوت دیگر دارد و اغلب آنها در عبارات قصار معانی بسیار راحوی میباشد و گویا آن نگاه که استاد از حل مسائل عالم بطریق عقل و برهان و امیما ندلاجرم بجزریان احساسات خود راه داده و بهت و حیرت و تأثر و رقت و تحولات فکرت خود را در زبان شعر جلوه میداده و در فضای پهنای و بکران اندیشه و خرد بربال و پر شعر و خیال پریدن میخواست است.

افکار و فلسفه خیام - رباعیات خیام از حیث شمار کم و از نظر عبارت ساده و موجز ولی از لحاظ معنی نغز و جالب است و در واقع عقاید لطیف حکیمانه در قالب دوبیتی های شیوای مؤثری بیان کرده.

بررسی دقیق رباعیها نشان میدهد که قلب شاعر حکیم ما از چند چیز سخت متأثر بوده و میسوخته و عمری از پی چاره آن دردهای بید و امیدگشته و چون چاره ای که تسکین درد نماید پیدا نمیکرده بناچار در آن فشار درونی محض آرامش ضمیر بزیربال شعر پناه میبرده است.

نخستین تأثر قلبی شاعر همانا از نادانی و بیخبری بشر است در برابر آفرینش و معمای جهان. کسی ما را آگاه نکرد که از کجا میرویم. این گمراهی و دار زندگی چیست و کاروان بشر این بیراهه حیات را با این همه اندوه چرا میپیماید.

دوری که درو آمدن و رفتن ماست او را نه بدایت نه نهایت پیدا است
کس می نزند می در این معنی راست کین آمدن از کجا و رفتن بکجا است



ز آوردن من نبود گردون راسود وز بردن من جاه و جلالش نفزود

و زهیچ کسی نیز دو گوشم نشنود کاوردن و بردن من از بهرچه بود



دومین اندوه شاعر که پیداست دلش خونست از اینکه چرا و چگونه درخت
زندگانی آدمی نشکفته خشک شده بزمین میافتد تندرستی به بیماری و جوانی به پیری
وزندگی بمرگ مبدل میگردد و عزیزان جهان سرانجام مستی خاک میشوند :

پیش از من و تولیل و نهاری بودست گردنده فلک نیز بکاری بودست
ز نهار قدم بخاک آهسته نسبی کان مردمک چشم نگاری بودست



هر سبزه که بر کنار جوئی رستست گوئی ز لب فرشته خوئی رستست
یا برس سبزه تا بخواری نتهی کان سبزه ز خاک ماهروئی رستست



ای چرخ فلک خرابی از کینه تست بیدادگری پیئه دیرینه تست
ای خاک اگر سینه تو بشکافند بس گوهر قیمتی که در سینه تست



گوئی بشر که اسیر حوادث است بازیچه ای پیش نیست که بدست چرخ بازیگر
چندی جست و خیز کرده نابود میگردد و همه آرزو هارا با خود بزیر خاک میبرد و
کسی او را از این معمای آفرینش آگاه نمیسازد :

از روی حقیقتی نه از روی مجاز ما لعبتگانیم و فلک لعبت باز
بازیچه همی کنیم بر نطع وجود رفتیم بصندوق عدم يك يك باز



جامیست که چرخ آفرین میزندش صد بوسه مهر بر چنین میزندش
وین کوزه گر دهر چنین جام لطیف می سازد و باز بر زمین میزندش

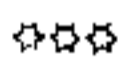


سومین تأثر سخنگوی نامی همانا شکایت است از ظاهر آرائی و فریبکاری
وریا و دوروئی و بی حقیقتی برخی از پیشوایان دین که بظاهر دم از تقوی و تقدس

زده در باطن پی اغراض میگردند و مردمی را بجای راهنمایی گمراهی میکنند و در این مآل رباعیهای مؤثر از و نقل شده :

یس از شکایت از گردش جهان و ذکر ناکامی و اندوه مردمان و کوتاهی عمر انسان
 و یاد از ریاضت و سالوس روحانیان خیام تدبیری برای ما اندیشیده و ما را در برابر این همه
 رنج و محنت شیوه زندگی میآموزد و آن هم عبارتست از خوشی و نشاط و بیدردی اکنون
 که ماهمه معروض ستمهای روزگار و بازیچه چرخ غداریم و گذشته و آینده را دسترس
 نداریم و جهان را بر وفق مرام خود تابع نظام و حوادث را فرمانبر و رام نمیتوانیم بکنیم
 یس چه بهتر بکوشیم تا آنجا که توانیم غم گذشته و اندوه آینده را کم خوریم و دم را
 عنیمت شمیریم و خوش باشیم و تا فرصت از دست نرفته کام دل از زندگی که چند سال
 بیش نیست بستانیم و برخیزیم و بکار زندگی پردازیم و زیون حوادث نگر دیم و هر دم
 قدر عمر را بدانیم و از عهده تکالیف آن بر آییم. اینک چند رباعی در اینگونه مضامین:

روزی که گذشته است از و یاد مکن
 بر نامه و گذشته بنیاد مکن
 فردا که نیامده است فریاد مکن
 حالی خوش باش و عمر بر باد مکن



در خواب بدم مرا خردمندی گفت
 کاری چکنی که با اجل گردد جفت
 کز خواب کسی را گل شادی نشکفت
 برخیز که زیر خساک هیباید خفت



برخیز و مخور غم جهان گذران
 در طبع جهان اگر وفائی بودی
 خوش باش و دمی بشادمانی گذران
 نوبت بتو خود نیامدی از دگران



امروز ترا دسترس فردا نیست
 ضایع مکن ایندم اردلت شیدان نیست
 و ندیشه فردات بجز سودا نیست
 کین باقی عمر را بهای پیدا نیست

عمر خیام در علوم و فنون دست داشته و تألیفات و رساله های مهم ما ندر رساله های
 در جبر و مقابله و هندسه و رساله های در طبیعیات و در فلسفه کون و وجود تصنیف

کرده و بعضی از آنها مانند رساله‌های جبر و هندسه که عربی و رساله وجود که بفارسی است باقیست در شمار رباعیات خیام اختلاف هست و قسمت بزرگ آنها که امروز معمولاً باسم او نسبت داده میشود متعلق بر باعی سرایان دیگر مانند ابن سینا و خواجه عبدالله انصاری و ابوسعید و امثال آنهاست. در دیوانهای مختلف خطی و چاپی از هفتاد و شش تا هزار و دو است رباعی و بیشتر بنام خیام ثبت گردیده و بنا بر تحقیق علما و از روی قرائن عدد اول بشمار واقعی نزدیکتر است.

رباعیات خیام تقریباً بتمام السنه مشهور دنیا ترجمه شده و نامش در اطراف و اکناف عالم معروفست. وفات خیام بقول معاصر او عروزی سمرقندی چند سال قبل از پانصد و سی اتفاق افتاد و از قرائن معلوم میشود عمر درازی داشته.

مدفن خیام در صحن امامزاده محروق نیم فرسنگی مولدش نیشابور واقع است اینک بجاست که حکایت شیرین و مؤثر یکی از معاصرین شاعر یعنی عروزی سمرقندی را که واقعه مرگ او را هم در بردارد در اینموقع نقل کنیم:

در سنه ست و خسمائنه بشهر بلخ در کوی برده فروشان در سرای امیر بوسعید جره خواجه امام عمر خیامی و خواجه امام مظفر اسفزاری نزول کرده بودند و من بدان خدمت پیوسته بودم در میان مجلس عشرت از حجة الحق عمر شنیدم که او گفت کور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشان میکند مرا این سخن مستحیل نمود و دانستم که چنوئی گزاف نگوید چون در سنه ثلثین نیشابور رسیدم چهار (یا چند) سال بود تا آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود و عالم سفلی از یتیم مانده و او را بر من حق استادی بود آدینه‌ای بزبانت او رفتم و یکی را با خود ببردم که خاک او بر من نماید مرا بگورستان حیره بیرون آورد و بردست چپ گشتم در پائین دیوار باغی خاک او دیدم نهاده و درختان امرود و زردآلوسرا از باغ بیرون کرده و چندان برگ شکوفه بر خاک او ریخته که خاک او در زیر گل پنهان بود و مرا یاد آمدن آن حکایت که بشهر بلخ از شنیده بودم گریه بر من افتاد که در بسیط عالم و اقطار ربیع مسکون هیچ جای نظیری نمیدیدم ایزد تبارک و تعالی جای او در جنان کناد بمنه و کرمه.

امیر معزی - محمد بن عبدالملك برهانی متخلص بمعزی ظاهراً در نیشابور متولد شده پدرش عبدالملك برهانی شاعر دربار البارسلان بود و در اوایل سلطنت ملک‌شاه ابن البارسلان در موقع مسافرت در قزوین وفات یافت . برهانی چون مرگ خود را نزدیک دید قطعه‌ای در سفارش پسر خود محمد ساخته و پیش سلطان ملک‌شاه فرستاده که عبارت از اینست :

یکچند باقبال توای شاه جهانگیر	کرد ستم از چهره ایام ستردم
طفرای نکو کاری و منشور سعادت	تزد ملك العرش بتوقيع تو بر دم
آمد چهل و شش زقضا مدت عمرم	در خدمت در گاه تو صد سال شمردم
بسگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند	واندر سفر از علت ده روز بمردم
رفتم من و فروند من آمد خلف صدق	اورا بخدا و بخداوند سپردم

محمد گرچه در دربار ملک‌شاه بود ولی در اوایل تقرب نداشت تا اینکه بوساطت امیر علی فرامرز که از خویشان سلطان بود بحضور سلطان نایل آمد گویند روزی سلطان بعزم دیدن هلال رمضان بیرون رفت و ماه را پیش از دیگران دید و معزی که درین موقع حاضر بود این رباعی بالبداهه گفت :

ای ماه چو ابروان یاری گوئی	یا فی چو کمان شهر یاری گوئی
فعلی زده از زر عیساری گوئی	در گوش سپهر گوشواری گوئی

سلطان را این رباعی خوش آمد و از راه انعام اسبی بشاعر بخشید و او باز این رباعی را گفت :

چون آتش خاطر مرا شاه بدید	از خاک مرا بر زبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید	چون باد یکی مر کب خاصم بخشید

سلطان بر او احسانها کرد و بر تبه‌اش افزود و فرمان داد تا او را امیر معزی بخوانند که منسوب بخود سلطان باشد زیرا وی لقب معزالدنیا والدین داشت پس از این واقعه معزی شهرتی بسزا یافت و از مقربین گردید و جاه و جلال پیدا نمود . در تذکره لباب الالباب گوید :

«سه کس از شعرا در سه دولت اقبالها دیدند و قبولها یافتند چنانکه کس را

آن مرتبه میسر نبود یکی رود کی در عهد سامانیان و عنصری در دولت محمودیان
و معزی در دولت سلطان ملکشاه «

بسال چهارصد و هشتاد و پنج سلطان ملکشاه در گذشت و بعد از او معزی
امیر الشعراء سلطان سنجر شد و در عهد او نیز صاحب ثروت و خدم و حشم گشت و حتی
بتابروایتی از طرف سنجر برسالت بروم رفت. دیوان معزی تا هیجده هزار و پانصد بیت
دارد و هر کب است از غزلیات و قطعات و رباعیات .

سبک معزی - شیوه شعر معزی از آن شاعران متقدم خراسان فرقی محسوس
ندارد و در واقع سبک آنان را پیروی نموده و قصائد او خواه از حیث موضوع و خواه از
حیث الفاظ عقاید فرخی و عنصری را بخاطر میآورد و گاهی شباهت بین این سبکها
کاملاً ظاهر میشود مانند قصیده او که در مدح عمیدالدوله جمشید بن بهمنیار وزیر فارس
و اصفهان ساخته و آن قصیده معروف فرخی را که با مطلع :

بر آمد نیلگون ابری ز روی نیلگون دریا

چو رأی عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا

سروده متذکر میسازد اینک چند بیت از آن برای مقایسه نقل میشود :

بر آمد ساج گون ابری ز روی نیلگون دریا

بخار مرکز خاکی نقاب قبه خضرا

چو پیوندد بهم گوئی که در دشتت سیمایی

چو از هم بکسلد گوئی مگر کشتیست در دریا

کهی چون خرمن مشکست بر پیروزه گون مفرش

کهی چون نوده رنگست بر زنگار گون صحرا

کهی چون شاخ نیلوفر میان باغ پر نرگس

کهی چون تل خاکستر فراز کوه پر مینا

کهی کافور بار آید چه بر کوه و چه بر هامون

کهی لؤلؤ فشان آید چه بر خار و چه بر خار

که لؤلؤ پراکندن بود چون عاملی جاب
که کافور پاشیدن بود چون عاقلی شیدا
ازو هر ساعتی جیحون شود پرتخته نقره
وزو هر ساعتی دریا شود پر لؤلؤ لالا
چو بگراید سوی بالا بر آرد گوهر از پستی
چو باز آید سوی پستی فشاند گوهر از بالا
گهی بساخاک در بیعت گهی با بباد در کشتی
گهی با آب در صحبت گهی با آتش اقدر وا
کجا خورشید رخشان را بپوشد زیر دامن در
بدان ماند که اهریمن همی پوشد ید بیضا
همچنین شاعر در قصیده غرائی که در مدح فخر الملک بن خواجه نظام الملک
ساخته و ابیاتی از آن در زیر نقل میشود قصیده زیبای عنصری را که با مطلع:
باد نوروزی همی در بوستان بتگر شود
تاز صنعتش هر درختی لعبت دیگر شود
شروع میکند در نظر داشته چنانکه گوید:
آمد آن فصلی کزو طبع جهان دیگر شود
هر زمین از صنعت او آسمان پیگر شود
بساغ ازو مانند صورتخانه مانی شود
راغ ازو مانند لعبخانه آذر شود
کوهسار از چادر سیمابگون آید برون
چون عروس باغ در زنگار کون چادر شود
گاه پر کوکب شود بی گنبد اخضر درخت
گاه بی کوکب چمن چون گنبد اخضر شود
سرو همچون منبری گردد زمینا ساخته
شاخ گل مانند بیجاده کون چنبر شود

گاه بازیگر شود قمری گهی بلبل خطیب
 آن جهدیرون ز چنبر وین سوی منبر شود
 ایر چون اندر دهان لاله اندازد سرشک
 لؤلؤ اندر لاله پنداری همی مضمیر شود
 تا گوید :

گفته این مدحت بدانسانی که گوید عنصری

« باد نوروزی همی در بوستان بتگر شود »

باز در قصیده‌ای با مطلع:

ایا نوشته هنر نامه‌ها برون ز هزار و یا شنیده ظفر نامه‌ها برون ز شمار

تبع قصیده عنصری با مطلع: چنین نماید شیر خسر وان آثار ظاهر است .

همچنین از مضامین و طرز سخن منوچهری در شعر این استاد پیدا میشود از

آن جمله میتوان قصیده‌ای را که در مدح ابوسعید محمد بن منصور از رجال عهد ملک‌شاه

گفته بر وجه مثال ذکر نمود که با این مطلع آغاز میکند:

بفال فرخ و عزم درست و رای صواب سفر گزیدم و کردم سوی رحیل شتاب

در این قصیده شرح عزم رحیل و وصف سفر و وصف اسب و تعریف ستاره‌ها طرز

منوچهری را بنظر میرساند بهمین عنوان است قصایدی دیگر مانند قصیده:

تا باد خزان حله برون کرد ز گلزار ابر آمد و پیچید قصب بر سر کهسار

شیوه شعر عسجدی نیز در نظر شاعر بی تأثیر نبوده و خود در ضمن قصیده‌ای که

درستایش مؤید الملك پسر خواجه نظام الملك با این مطلع سروده:

چو آتش فلکی شد نهفته زیر حجاب زدود بست فلک بر رخ زمانه نقاب

یاد از وی کرده اینچنین گفته است:

بوزن وقافیت آن که عسجدی گوید «غلام وار میان بسته و کشاده نقاب»

معزی شاعر قصیده‌سرا و مدیحه گو بوده است و جز در این طرز که در آن پیرو

شاعران نامی خراسانست هنری از وی نباید انتظار داشت و الحق در این مورد با استادان

فن میتواند بر ابری نماید. قصیده‌های وی معمولاً مفصل و محکم و صنعت تشبیه و مجاز و استعاره در آن مبنی است شاعر در تغزل هم دست داشته و همتی نیز بغزل و قطعه و مسمط و رباعی گماشته است.

در مدح اوصاف گوناگون از حد فزون بممدوح می‌بخشد شاه یا امیری که او می‌ستاید در سخاوت سر مشق هزار حاتم است کرامت اولیا دارد بازار اهل سخن بمدح او روانست و گفتارشان روا، در مر و تش روی و ریانیست، سوار هنر است و خاک سم سمند اوسر مه و توتیاست، صفای هدی و رکن شریعت است. آفتاب به طلعت او آفرین گوید، ابراز کف او در ناله است، کوه از حلم او شرم دارد، رأی او بادبان و حلم او لنگر کشتی دولت است، که سوی بارگاه او باریافت خلد برین را در این جهان معاینه کرد، در حلم و طبع او صفت خاک و باد و در جود و خشم او اثر آب و آتش است. سر ضمیر را نگفته میداند...

گفته شد تشبیهات و استعارات و مجاز نیز در شعر معزی فراوانست مثلاً در قصیده‌ای با مطلع
بقال فرخ و عزم درست و رأی صواب سفر گزیده و کردم سوی رحیل شتاب
که بسبک شعر منوچهریست اینگونه تشبیهات بکار رفته: زمین مانند غالیه ایست
که بر او زنگار بیخته، آسمان مانند آینه ایست که بر وسیماب ریخته باشند یا مانند
آهنین سیر است که در کف بر جیس است. ستارگان بدرمهای سیمین می‌ماند، یا نظیر
دریاست و مریخ مانند شعله آتشی بر آن می‌درخشد، یا شبیه میدان سبزیست که زهره
مانند گوی در آن افتاده، یا مانند دریای ژرفی است که آفتاب مانند لنگر زرین در آن
انداخته شده این سپهر گردون همچون دولا ب زمر دین و ماء چهارده در آن همچون
آسیای سیمین است قبة فلك نظیر مسجد و ماه دو هفته شبیه قنديل و بنات نعش مثل منبر
و مجره مانند محر است.

شعر معزی با اینکه در اساس متوجه بمدیحه سرانیست از بعض موضوعهای
دیگر بکلی عاری نیست مثلاً قصیده معروف با مطلع :
شغل دولت بیخطر شد کار ملت با خطر تانهای شد دولت و ملت ز شاه دادگر
در مرتبه ملک‌شاه و وزیر او خواجه نظام‌الملک است که هر دو در یکسال از دنیا

رفتند و آنرا می توان در ردیف اول اشعار سوگواری فارسی شمرد نیز معزی ابیاتی
 نغز و مؤثر نزدیک بمضامین عرب و سبک منوچهری ساخته و شاید خواسته ویرانی و
 اندوه و پریشانی را که در آن قرون از تاخت و تازیگان بایران روی آورده بود در
 نظر خواننده مجسم بدارد و گوئی قلب شاعر از همان وقایع متأثر شده و اینگونه
 شکوه کرده است. راوندی در راحة الصدور که حدود هفتاد سال پس از مرگ شاعر
 تألیف یافته در شرح غم انگیز هجوم ترکان غزبایران که در ۵۴۸ یعنی پس از مرگ
 معزی رویداد برخی از این ابیات را برای وصف محل شاهد خود آورده و در مقدمه آن
 چنین گفته. « و در شهری چون نسا بور آنجا که مجامع انس و مدارس علم و محافل
 صدور بود مراعی اغنام و مکامن و حوش و هوام شد. و پنداری امیر معزی این حال را
 مشاهده بود که می گوید: »

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
 تا یک زمان زاری کنم بر ربیع و اطلال دمن
 ربیع از دلم پر خون کنم خاک دمن کلگون کنم
 اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن
 از روی یار خر گهی ایوان همی بینم تهی
 وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
 بر جای رطل و جام می گوران نهادستندی
 بر جای چنگ و نای و نی آواز زانست وزغن
 آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
 شد گرگ و روبه را مکان شد کوف و کر کس را وطن
 ابرست بر جای قمر زهرست بر جای شکر
 سنگست بر جای کهر خارست بر جای سمن
 آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا
 جای شجر گیرد کیا جای طرب گیرد شجن

کاخکی که دیدم چون ارم خرم ترا ز روی صنم
دیوار او بینم بخم ماننده پشت شمن
تمثالهای بلعجب چاک آوریده بسی سبب
گوئی دریدند ایعجب بر تن ز حسرت پیرهن
زین سان که چرخ نیلگون کرد این سراهارانگون
دیوار کی گردد کنون گردد دیار یار من

گذشته از مزیتهایی که شعر معزی بدان ممتاز است اشارات زیاد تاریخی نیز در
قصاید او آمده و بسیاری از وقایع قسمتی از عصر سلجوقی را که بین ۴۶۵ یعنی سال
جلوس ملکشاه تا حدود ۵۲۰ پیش آمد (که گویا مرگ شاعر در آن موقع اتفاق افتاد)
از آن قصاید توان دریافت و از خواص و اخلاق و جنگها و صلحهای ملکشاه و سلطان سنجر
و اخبار بستگان و ندیمان و وزیران آنان مانند خواجه نظام الملک و فرزندان او و
دیگران اطلاع حاصل توان کرد.

پایان زندگانی شاعر بطور شگفت انگیزی صورت یافت یعنی روزی که
گویا از روزهای دهه اول قرن ششم بوده موقعیکه سنجر نشانه میزده است تیرش به
خطارفت و از بد حادثه بمعزی اصابت نمود و او را سخت زخم دار ساخت گرچه بسی -
فاصله بدان زخم نمرود ولی مدتی از تأثیر آن دردمند بود تا در حوالی ۵۲۰ جان بجان
آفرین سپرد.

در اینکه با آن زخم فوری کشته نشده خود گوید :

منت خدایرا که به تیر خدایگان	من بنده بیگنه نشدم کشته رایگان
منت خدایرا که بجانم نکرد قصد	تیری که شه بقصد نینداخت از کمان

معاصر نامی معزی یعنی حکیم سنائی در مرثیه شاعر اشعاری ساخته از جمله
گفته است :

تا چند معزای معزی که خدایش	زینجا بفلک برد و قبای ملکی داد
چون تیر فلک بود قرینش بر آورد	پیکان ملک برد و به تیر فلکی داد

از این شعر سنائی چنین بدست می آید که شاعر سرانجام به تیر سلطان جانرا تسلیم جان آفرین کرد .

فخرالدین گرجانی - فخرالدین اسدگر گانی از شاعران نامی قرن پنجم بود و از سلجوقیان بدر بار ابوطالب طغرلیک محمد بن میکائیل (۴۳۲-۴۵۵) اقتساب داشته و او را در مقدمه ویس و رامین ستوده و گفته :

ابوطالب شهنشاه معظم . خداوند خداوندان عالم

بهر کس زو رسیده عز و نعمت . ملک طغرلیک آن خورشید همت

شهرت فخرالدین بواسطه داستان معروف ویس و رامین است که از زبان پهلوی اقتباس کرده و بنظم کشیده است مشوق او در این کار ابوالفتح مظفر نیشابوری بود که گویا از طرف طغرل حکومت اصفهان داشت .

ویس و رامین نیز مانند خسرو و شیرین نظامی یک داستان ایرانی است و با هم مشابهتهائی دارند مگر اینکه در خسرو شیرین نفعه عفت و صبغه حرمت بیشتر است . نظم ویس و رامین در حدود سنه ۴۴۶ یا دیرتر حصول یافت غیر از ویس و رامین اشعار زیادی از استاد باقی نمانده .

شیوه فخرالدین بسیار ساده و شیرین و روانست اینک ابیاتی از آغاز این مثنوی که در نعمت پروردگار است و مطالعه آن شعر نظامی را بخاطر می آورد:

سیاس و آفرین آن پادشاه را	که گیتی را پدید آورد و ما را
بدو زیباست ملک و پادشاهی	که هرگز ناید از ملکش جدائی
خدای پاک و بی همتا و بی یار	هم از اندیشه دور و هم ز دیدار
نه بتواند هر و را چشم دیدن	نه اندیشه درو داند رسیدن
نه نیز اضداد بپذیرد نه جوهر	نه زان گردد هر او را حال دیگر
نشاید وصف او گفتن که چونست	که از تشبیه و از وصف او برونست
بوصفش چند گفتن هم نه زیباست	که چند بر امقادیر است و اجزا است
بوصفش هم نشاید گفت کسی بود	کجا هستیش را مدت نه پیمود

همین مقدمه که تا آخر خوانده شود می نمایاند که وی از علوم دینی و حکمی بی نصیب نبوده .

در ایبات ذیل از حرکت طغرل از اسفهان و ماندن ابوالفتح مظفر و خود شاعر در آنجا و تحریک این امیر او را برای نظم ویس و رامین اینگونه میگوید

خداوند جهان سلطان اعظم	برون رفت از صفاهان شاد و خرم
مرا اندر صفاهان بود کاری	در آن کارم همی شد روزگاری
شدم زی تاج دولت خواجه بوالفتح	که بادش جاودان در کارها فتح
پس آنکه گفت با ما این زمستان	همی باش و مکن عزم کهستان
مرا يك روز گفت آن قبله دین	چه گوئی در حدیث ویس و رامین
که میگویند چیزی سخت نیکوست	در این کشور همه کس داردش دوست
بگفتم کان حدیث سخت زیباست	ز گرد آورده شش مرد دانا است
ولیکن پهلوی باشد زبانش	نداند هر که بر خواند بیانش

شاعر این داستان نیز مطابق سبک استاد فردوسی و حکیم نظامی گاهی در شرح کشاکش و قایم چند سخن عبرت آمیز میگوید نهایت اینگونه سخنان در ویس و رامین بسار کمست. در شرح زادن ویس گوید:

جهانرا رنگ و شکل بیشمار است	خرد را با فرینش کارزار است
زمانه بند ها داند نهادن	که نتواند خرد آنرا گشادن

در نامه موبد به شهر و گوید:

اگر ماندست لختی زندگانی	گذاریمش بنواز و شادمانی
جهان از دست ما آسوده باشد	ز پر خاش ستم پالوده باشد

چه باید با همه

جهان را کار تا چونین شکفتست	خنک آنکس کز و عبرت گرفتست
نماید چند بازی بلمعجب وار	پس آنکه نه طرب ماند نه تیمار
نگر تا از بلای او تنالی	که گر نالی ز ناله بر محالی

نگر تا از هوای او ننازی که گر نازی ز نازش بر مجازی

وقات فخرالدین اسعد او اسط قرن پنجم اتفاق افتاد.

انوری - اوحدالدین محمد بن انوری در قریه بدنه از ولایت ایبورد به جنب

مهنه دشت خاوران خراسان تولد یافت و بدین مناسبت در اوایل تخلص خاوری داشت و بعد

متخلص بانوری گردید و شاید این لقب را بمناسبتی مردم بوی دادند چنانکه خود گوید:

دادند مهتران لقب انوری ولیک چرخ همی چه خواند خاقان روزگار

عمده ترقی او در دوره سلطنت سلطان سنجر بود و بنا بقولی اول قصیده‌ای که سبب

تقرب او در دربار این سلطان شده بجهایست که بمطلع ذیل شروع میشود.

گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد

بسال پانصد و چهل و دو که سلطان سنجر بار دوم - مله بخوارزم کرد تا آتش

عصیان خوارزمشاه را بر طرف سازد انوری را با خود همراه برد سنجر قصبه هزاراسب

را در این سامان محاصره کرد و انوری رباعی ذیل را خطاب بسنجر سرود و آن را

به تیری نوشته بسوی لشکر گاه آتش پرش دادند:

ای شاه همه ملک زمین حسب تراست وز دولت اقبال جهان کسب تراست

امر و زیک حمله هزاراسب بگیر فردا خوارزم و صد هزاراسب تراست

در سال پانصد و چهل و هشت که ترکان غز سر بطغیان برافراشتند و سلطان سنجر

را مغلوب و گرفتار و بلاد خراسان را تار و مار کردند انوری نیز مانند عده زیادی از

فضای عصر دچار خوف و پریشانی شد و فجایع اعمال مهاجمین را بچشم خویش دید و

بدشواری جانی بدربرد و سالها بعد از این وقعه خونین زندگی کرد و در دربار شاهان

و امرای سلجوقی مانند امرای بلخ و طغرل ابن ارسلان در ارتباط باقی ماند و در اغلب

شهرهای خراسان مسافرت میکرد و مدتی در بلخ اقامت داشت و بمناسبت هجویه‌ای

که بر ضد مردم بلخ نوشته شده بود و نسبت آنرا بانوری میدادند معروض تحقیر

عوام گردید و زحمتهای دید چنانکه تأثرات او را از این پیش آمد در قصیده:

ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری

توان دید. گویند انوری از روی ملاحظات نجومی پیشگویی کرد که در اقتران

سیارات (که بسال پانصد و هشتاد و دو روی داد) باد سختی خواهد وزید و عمارات را بر خواهد کند مردم از این خبر بو حشت افتادند و خانه ها گذاشته بدشت و هامون گریختند ولی چون وقت مرهون فرارسید و اقتران وقوع یافت هوا چندان آرام بود که برگی از جای نجنبید پس انوری معروض هجو و استهزاء مردم واقع گشت و بناچار مرو را ترك نمود نخست بنیشابور سپس ببلخ رفت و گویا بعد از این وقعه پیشه شاعری را ترك کرد و از معاشرت مردم کناره جست و گوشه گیری اختیار نمود .

سبک - انوری را میتوان بزرگترین قصیده سرای ایران نامید . بدیهی است که

پیش از استادان بزرگ در این فن مانند عنصری و فرخی و امثال آنان بودند و مپانی قصیده را آنان نهادند و در فصاحت پیایه بلند رسیدند ولی تا زمان انوری سخن فارسی وسعت و وضوح پیدا نمود و برای استعمال سخن گوئی مانند وی بهتر آماده گردید انوری از کسانی بود که در زبان فارسی و لغت عربی ممارست تام داشت و شعرش تنها اثر قریحه نبود و هم در علوم حکمت و ریاضی و نجوم ماهر بود چنانکه خود گفته :

منطق و موسیقی و حکمت شناسم اندکی راستی گویم نگویم با نصیبی و افرم
وز الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح گر تو تصدیقش کنی در شرح و بسطش ماهر م
نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم و رهمی باورنداری رنجه شو من حاضر م
زمان اوزمان اجتماع و اقتران ستارگان ادب بود و گویند گائی مانند نظامی
و خاقانی و ادیب صابرو ظهیر فاریابی و رشیدالدین و طواط و معزی و ابوالفرج رونی
و عمق بخارائی و دیگران از فضلاء و علماء و نثر نویسندگان و منشیان کما بیش معاصر
او بودند و نقد سخن بالا گرفته بود بدیهی است مردی دانشمند و صاحب قریحه و آشنابه
دقایق و غوامض زبان چنانکه انوری بود کاملترین نمونه قصیده را میتواند بسازد .
پس میتوان گفت که در شعر انوری قصیده هم از حیث فصاحت لفظ و عبارت و ترکیب
و هم از حیث پختگی و دقت معنی بکمال خود رسید . تعزل از قبیل تشبیب و وصف و عشق در
فواتح قصاید انوری بسیار نادرست است و آیات ذیل از آن نادرهاست .

باغ سرمایه دگر دارد	کان شد از بسکه سیم و زرد دارد
هیچ طفلی رسیده نیست در او	که نه پیرایه دگر دارد

چون دگر مردمان خبر دارد
که چه دیبای شوستر دارد
جام زرین بدست بر دارد
زیبیش ملك تا جور دارد.

مینماید که از رسیدن عید
طبع بر کار گاه شاخ نگر
گل رعنا بیاد نرگس مست
گر ز بیجاده تاج دارد گل



روز بازار گل و ریحاتست
دامن باد عبیر افشانست
راست چون آژده سوهانست
قدحی از شبه و مرجانست
همه گلزار پر از پیکانست

روز عیش و طرب بستانست
توده خاک عبیر آمیز است
وز ملاقات صبا روی غدیر
لاله بر شاخ زمرد بمثل
تا کشیدست صبا خنجر بید

باقی همیذات قصیده شیوای فنی که استادان پیشین را شعار بود در شعر انوری
بکمال موجود است. و فور لغات و تعبیرات و حسن انسجام و لطف تشبیه و دقت مضمون
و نکات صنعتی از اقسام تجنیس و ابهام و استعارت و تمثیل و بخصوص اغراق که از محسنات
قصیده مدحیه بشمار میرفته در شعرش جلوه گر است اینک چندی از مضامین اغراق آمیز
او که انتخاب شده به نثر ادا میشود:

در مقابل جاه پادشاه خورشید فلک مانند شب پره ایست که در سایه حفظ او
خرزیده است، بدخواه او مانند کرم ابریشم کفن خویش را بدو ک زبان خود تنیده،
در زمان او بحر و بر معمور و مأمون و از اثر عدل او بیجاده از تعرض گاه مصون است،
چرخ استمالت هر یخ انتقام و مشتری خطر است. اگر فلک بخواهد نظیر او را
به بیند تنها وقتی تواند که هم بسوی او بدیده احوال نگردد. در وجود او عقل مجرد در چیز
جهت و روح القدس در صورت بشر آمده، عکس سنان از کف او معر که سوز و جش
زره در بر او حادثه بین است. در رزم او دشمن فراری را همواره ققاجبین و جبین قفاست
از دست او کرم را قاعده تازه و از بنان او قلم را مرتهای نو پیدا شده.

برای نمایاندن شیوه و ابیاتی بطریق ذیل از دو قصیده معروف نقل میشود:

باز این چه جوانی و جمالت جهان را
 وین حال که نوگشت زمین را و زمان را
 مقدار شب از روز فزون بود بدل گشت
 ناقص همه این را شد و کامل همه آن را
 هم جمره بر آورد فرو برده نفس را
 هم فاخته بگشاد فرو بسته زبان را
 در باغ چمن ضامن گل گشت زبلبل
 آن روز که آوازه فکندند خزان را
 اکنون چمن و باغ گرفتار تقاضاست
 آری بدل خصم بگیرند ضمان را
 آهو بسر سبزه مگر نافه بینداخت
 کز خاک چمن آب بشد عنبر و بان را
 گر خام نبسته است صبارنگ ریاحین
 از عکس چرا رنگ دهد آب روان را
 ژاله سیر برف ببرد از کتف کوه
 چون رستم نیسان بخم آورد کمان را
 از غایت تری که هوار است عجب نیست
 گر خاصیت ابر دهد طبع دخان را
 گر نایژه ابر نشد پاک بریده
 چون هیچ عنان باز نیبچد سیلان را
 و رابر نه در دایگی طفل شکوفه است
 باران سوی او از چه گشادهست دهان را
 و رلاله نورسته نه افر و خسته شمعی است
 روشن ز چه دارد همه اطراف و مکان را

نی رمح بهار است که در معر که کرد است

از خون دل دشمن شه لعل سنان را

شاهی که چو کردند قران پیلک و دستش

البته کمان خم ندهد حکم قران

گر نور چو عقرب نشدی ناقص و بی چشم

بر قبضه شمشیر نشانندی دبران را



دل و دست خدایگان باشد

در جهان پادشه نشان باشد

حال گردان و غیب دان باشد

دو اثر در جهان عیان باشد

که ز تقدیر در نهان باشد

که چو اندیشه بیکران باشد

همچو معنی که در بیان باشد

گرد را کسوت دخان باشد

هم رکاب اجل گران باشد

از پس قبضه کمان باشد

نسخه راه کهکشانشان باشد

گردل و دست بحر و کان باشد

شاه سنجر که کمترین خدمش

من نگویم که جز خدای کسی

گویم از رأی و رایت شب و روز

رایت رازها کند پیدا

رای توفتهها کند پیدا

در جهانی و از جهان بیشی

روز هیجا که از درخش سنان

هم عنان امل سبک گردد

هر کمین کز فضا گشاده شود

اشک بر درغهای سیمایی

در این ابیات صفاتی که در بالا از شعر انوری یاد شد پیداست و لفظ زیبا با معنی

دقیق شیوا با هم مسابقه دارد و اگر گذشته از سلاست و روانی و استحکام و مضامین قصیده

فنی که در اینگونه اشعار پیداست سعه دانش شاعر را هم در نظر گیریم فکر را برای

تقدیر قصایدی آماده کرده ایم .

از طرف دیگر باید گفت انوری بواسطه همین عمق وقوف و اطلاع قصاید شوار

و پیچیده نیز ساخته و بسامعانی و ترکیبیات او محتاج شرح و بسط است و این همه

تکلیف را برای مدیحه سرائی اختیار کرده و منظور اصلی او ستودن سلاطین و وزرا

وامرا بوده اینست که در دیوان او با آن همه فصاحت و متانت که او راهست به اشعاری که مظهر ذوق و مشرب هائند رباعیات خیام یا نمونه رقت و تأثر و عاطفه مانند قصیده مداین خاقانی باشد کم تصادف توان کرد. در قصاید روان او نیز مانند آنچه نقل کرده شد این صفت دشواری و مضمون شعاری را توان دید مثال بیت :

(کز ثور چو عقرب نشدی ناقص و بیچشم ...) دشوار است و ما را بجای تأثر

و رقت که بایستی اولین تأثر شعر باشد بفکر و امعان نظر و امیدارد و باید بیندیشیم و دریابیم که منظومه های بروج نامحائی دارد و یکی از آن ثور و دیگری عقرب است و در ثور ستاره ایست بنام دبران که شاعر آنرا بجای چشم ثور تصور نموده و شاهرا چنان توانامی شمارد که اگر نبود که ثور بی چشم و نایبنا میشد هر آینه دبرانرا از آسمان برکنده بر قبضه شمشیر خود می نشاند لطف ایهام بعقرب نیز پیدا است از همین رقم است برخی ابیات دیگر...

انوری تغزلات و غزلیات خوب دارد و در هجو نیز ماهر بود همچنین قطعات لطیف سودمند از او باقیست . میتوان گفت در غزل از مقدمان و در دوره بعد در ذوق استادان غزل مانند سعدی مؤثر بوده . در قطعه انوریرا شهرتی بسزاهست خاصه قطعاتی که بنظر اخلاقی سروده که اینک چندی از آن نقل میشود :

آئین مردم هنری چهاررکن دارد .

چهار چیز شد آئین مردم هنری
یکی سخاوت طبعی چو دستگاہ بود
دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری
سه دیگر آنکه زبان را بگاہ گفتن زشت
چهارم آنکه کسی کو بجای تو بد کرد

که مردم هنری زین چهار نیست بری
بنیکنامی آنرا بیخشی و بخوری
که دوست آینه باشد چو اندرونگری
نگاہ داری تا وقت عذر غم نخوری
چو عذر خواهد نام گناه ازو نبری

در واقع اگر مرد سخاوت طبع داشته باشد و بکوشد دل دوستانرا نیازارد و زبان از گفتن زشت نگهدارد و از گناه بدکار چشم پوشی نماید در زندگی مقامی خواهد داشت.
باید آزاده بود و زیر منت مردم نرفت .

آلوده منت کسان کم شو
تا بکسبه درو شاق نوانست

ای نفس برسته قناعت شو
تا بتوانی حذر کن از منت
در عالم تن چه میکنی هستی
شک نیست که هر که چیز کی دارد
لیکن چو کسی بود که نستاند
چندانکه مروست در دادن

کأنجا همه چیز نیک ارزانت
کاین منت خلق کاهش جانست
چون مرجع تو بعالم جانست
وانرا بدهد طریق احسانست
احسان است و پس نه آسانست
در ناستدن هزار چندانست

از دیگری فایده گیر یا فایده ده :

خواهی که بهین کار جهان کارتو باشد
یا فایده ده آنچه بدانی دگری را
راد و راست و کم آزار باش :

زین هر دو یکی کار کن از هر چه کنی بس
یا فایده گیر آنچه ندانی زدگر کس

عادت کن از جهان سه خصلت را
زیرا که رستگار بدان گردی
با هیچکس نگشت خرد همره
در هیچ دین و کیش کسی نشنید
دانی که چیست آن بشنو از من
یکی کن و از بد مهراس :

ای خواجه وقت مستی و هشپاری
امید رستگاری اگر داری
کان هر سه را نکرد خریداری
هرگز از این سه مرتبه بیزاری
رادی و راستی و کم آزاری

من توانم که نگویم بد کس در همه عمر
گر جهان جمله بید گفتن من بر خیزند
جز نکوئی نکنم با همه گر دست دهد
نفس من بر تر از آنست که مجروح شود
در تاریخ وفات انوری اختلاف فراوان است آنچه بصحت نزدیکتر است اینست
که وی در حدود ۵۸۷ وفات یافت .

توانم که نگویند مرا بد دگران
من و این کنج و بعبرت بجهان در دگران
که بر انگشت به پیچند بدم بیخبران
خاصه از کپ زدن بیهده بی بصران
در تاریخ وفات انوری اختلاف فراوان است آنچه بصحت نزدیکتر است اینست

ازرقی - ابوبکر زین العابدین ازرقی هر وی پسر همان اسمعیل و راق است که
فردوسی در موقوع فرار چندی در خانه آن مرد در هرات اختفا جسته بود، ازرقی منسوب
بود به شمس الدوله طغانشاه پسر آلبارسلان حاکم خراسان و این شاهزاده سلجوقی

را در قصاید خود مدح کرد و در حضرت او ترقی بزرگ یافت و باوج عزت رسید . دیوان اشعار دارد و گویا حکایت معروف سندباد نامه یا قسمتی از آن را به نظم کشیده در میان اشعارش قصاید و قطعات خوب توان پیدا کرد ولی خالی از تشبیهات غریب و تکلفات نیست و در مبالغه و اغراق در حق معدوح زبردست بود و در تشبیهات و کنایات و توصیف و تعریف گوی سخن گوئی را بر بود برای مثال از سخن پردازى او اینك ابیات ذیل را از قصیده خوبی که در وصف عبارت و باغ طغانشاه ساخته و در آن داد هتر و صف را داده نقل میشود:

بیخت موفی و سعد موفر
 بروزی که هست اندر و سعدا کبر
 خداوند فرزانه شاه مظفر
 ملك بو الفوارس طغانشاه صفدر
 بهار و بهشت است مولی و چاکر
 روشاه او را ز خوبی صنوبر
 بوقت خزان اندر و چشم عبهر
 نباتش زمینا و خاکش ز عنبر
 چو جان خردمند و طبع سخنور
 بژرفی چو دریا بیا کی چو کوثر
 ز صفوت هوا و ز لطافت چو آذر
 چو ماه نو اندر سپهر منور
 پراز صفه و کاخ و ایوان و منظر
 بهشت است اندر سرای مکر
 ز بس استواری چوسد سکندر
 تمائیل او حسرت جان آزر
 در آن بر که لاجورد بن مصور
 منقش درو شکل هر هفت کشور

بفال همایون و فرخنده اختر
 بوقتی که هست اندر و قال خوبی
 ببزم نو اندر سرای نو آمد
 سخنی شمس دولت کزین کف ملت
 بیانگی خرامید خسرو که او را
 چمنه‌ها او را ز نزهت ریاحین
 بگاہ بهار اندر و روی لاله
 درختانش از عود و بر که از زمرد
 یکی بر که ای ژرف در صحن بستان
 نهادش نه دریا و کوثر و لیکن
 زیبا کی چو جان و ز خوبی چو دانش
 دوان اندر و ماهی سیم سیما
 بیکسوی این باغ خرم سرائسی
 نگویم که عین بهشت است لیکن
 ز بس نغز کاری چو باغ سلیمان
 تصاویر او دهشت طبع مانسی
 همه سایه و صورت و شخص و ایوان
 تو گوئی مگر جام کین خسروستی

بنا بحکایت نظامی عروضی در چهار مقاله روزی طغان شاه نردم میباخت ۲ شش خواست
و يك در آمد و از این طالع خشمگین شد در این مورد ازرقی این رباعی بگفت:
گر شاه دوشش خواست دو يك زخم افتاد تا طن نبری که کعبتین داد نداد
آن زخم که کرد رأی شاهنشاه یاد در حضرت شاه روی بر خاک نهاد
سال وفات ازرقی درست معلوم نیست. گویا در هر صورت قبل از ۴۶۵ اتفاق
افتاده باشد.

ادیب صابر - شهاب الدین ادیب صابر بن اسمعیل را از ترمذ شمال خراسان
نوشته اند پدرش ادیب اسمعیل نام داشت. گویا در موقع رزم جوئی سنجر با اتسز
خوارزمشاه برای کسب اطلاع از مقاصد دشمن از طرف سنجر بنزدیکی اتسز فرستاده
شده بود. اشعار و قصاید روان خوب سروده و خود در آن باب گفته:

بشعر روان گفت مدحت تو انم روایی فرو بست شعر روان را
ایضاً:

شعر صابر ز بحر خاطر و طبع غصه درو رشک مسرجانست

در بلاغت شهرتی رسانید حتی انوری در ضمن قصیده معروفی خود را نسبت بشاعر
کوچک شمرد و گفت: چون سنائی هستم آخر گر نه همچون صابر م... در سبک بیشتر
بیر و عنصری و فرخی است و به مسعود سعد و معزی اعتقاد داشت. در زبان تازی مهارت
داشت چنانکه از اشعار تازی زیاد خواننده و از شاعران آنان نام برده و مضمون بعضی
اشعار فارسی را بتازی گفته.

صابر تغزل و غزل را شیرین و موزون سروده بطوریکه این فن او را در میان بعضی
معاصرین خویش امتیازی میبخشد. از عشق شوریده و ارسخن میراند و از وجنات سخنش
پیدا است که خود میگساری و شپزنده داری کرده و گاهی در شبهای تیره می سرخ
میخورده و دوستدار عشرت و نشاط و دم غنیمت شماری بوده است. با شعرای مشهور آن
زمان مانند رشید و طواط و خاقانی و عروضی و سنائی و انوری و دیگران مناسبات داشت
و با بعضی مانند رشید مشاعره میکرد. با وجود عاشق پیشگی از اندیشه آخرت فارغ
نیست و گذران بودن جهان و عجز و بیچارگی مردمان را بیاد میآورد و مرگ را که
حساب آخرین بدست اوست متذکر میگردد و گوید:

جور ازین بر کشیده ایوانست
 گرچه که سعد و گاه نحس دهد
 زوجه نالی که چون تو مجبور است
 نایب پرده های اسرار است
 دور او هر چه کرد و هر چه کند
 جان که جان آفرین بماداد است
 نزد برقا و پیر عاریتست
 زندگی را زوال در پیش است
 مرگ چون موم نرم خواهد کرد
 ای ترا خانه های آبادان
 کار دنیات اگر فراهم شد

کسه درو مشتری و کیواذ
 ورچه که زرق و گاه حرماذ
 زوجه گوئی که چون توحیرانست
 پسرده راز های پنهانست
 کرده کردگار کیهانست
 ملک ما نیست بلکه مهمانست
 مرگ در حق هر دو یکسانست
 زنده بی زوال یزدانست
 تن ما گر ز سنگ و سندانست
 خانه دینت سخت ویرانست
 کار عقبات بس پریشانست

گویا در نتیجه اینگونه تشبیه است که رو بسوی خویش میکنند و از حساب اعمال

می پرسد و پی کردار نیک میگردد و میگوید :

حق بین و بگو بچشم و زبان
 کور نادان که حق نخواهد دید
 تا بصحرای دین رسی ز نهفت
 گنگ نادان که حق نیارد گفت

ایضاً : * * *

نگردان روی خود در فکر ت بد
 بدی اندیشه کردن در حق خلق
 کسی کونیک اندیشد بهر کس
 برو نیکی کن و از بد پرهیز
 که بد کردن نه کار بخردانست
 بنزد نیکمردان نیکی آنست
 اگر نیکی کنی پنهان نه ظاهر

از برخی اشعار صابر بوی مذهب جبر میآید و خود را در دست حوادث و طالع

زبون و بیچاره میداند چنانکه در ابیاتی در بالا ایتمعنی مشهود است در همین زمینه گفته:

ز روزگار حذر کن ز کردگار بترسی
 چو روزگار بر آشفته و کردگار گرفت
 و گرت بر همه آفاق دسترس باشد
 زوال دولت تو در یکی نفس باشد

نه کرد کار بتدبیر خلق کار کند نه روز کار بفرمان هیچکس باشد
عجب اینکه مرگ شاعر دستبرد طالع و خشم تقدیر و بی اثر بودن تدبیر را
نشان داد :

گفته اند اتسز را از کار صابر که گویا اخبار نهانی بسنجر میفرستاده و نسبت
بد و سوء قصد داشته خبر شد و او را بکیفر این کردار در جیحون غرق کرد (سال ۵۴۶)
دیوان صابر مر کب است از قصاید و غزلیات و قطعات و رباعیات و ممدوحین او بیشتر
سید مجدالدین ابوالقاسم علی بن جعفر رئیس خراسان و گاهی سنجر و اتسز بودند .
رشید و طواط رشیدالدین محمد بن عبدالجلیل بلخی ملقب به طواط در حوالی
سال ۴۸۰ در بلخ تولد یافت از شعرای دربار خوارزمشاهیان بود و از شاهان این سلسله
اتسز و ارسلان و نکش را درک کرد و بمناسبت جلوس تکش در سال ۵۶۸ یک رباعی
ساخت . عمده زمان شهرت این شاعر در دوره اتسز خوارزمشاه (۵۲۱-۵۵۱) بود و
در واقع منشی درباری او محسوب میشد و عمری بستگی با او داشت چنانکه خود گوید:
سی سال شد که بنده بصف نعال در بودست مدح خوان و تو بر تخت مدح خواه
ایضاً

خدایگانای سی سال مدح خواه توام ز مدحت تو شدم در همه جهان مذکور
در موقع جنگ سلطان سنجر سلجوقی با اتسز و محاصره هزار اسب رشید رباعی
انوری را که آنرا بواسطه تیر بلشگر گاه اتسز پرش داده بودند چنین جواب داد :
که خصم تو ایشاه شود رستم کرد یک خر هزار اسب نتواند برد
بعد از فتح هزار اسب و شکست اتسز سنجر نخست بعزم تأدیب رشید افتاد سپس
ویرا بشفاعت منتخب الدین بدیع به بخشود .

قسمتی از تحصیلات رشید در مدرسه نظامیه بلخ و از استادان او امام ابو سعید هروی بود .
در فارسی و عربی و انشاء مهارت کسب کرد . رشید اقدامی ضعیف و ثنی کوچک داشت
و گویا از این حیث او را به هزل و طواط نام دادند سرش نیز کل بود و گفته اند روزی
سلطان او را که بر میخواست قاسغر و گل بیاورد گفت بنشین که تو ما را هم ساغری
هم کل و گویا منظور سلطان مزاحی بوده که اگر این دو کلمه را به تصحیف بخوانند

شاعر و کل میشود خود سلطان در مدح شاعر گفته :

از فضل سرت بر آسمان می ساید زان بر سر تو موی همی بر ناید

نیز روزی در مجلسی که رشید باداشمندان بحث علمی میکرد و در پیش او دواتی نهاده بود خوارزمشاه از بابت مزاح گفت دوات را بردارید تا معلوم شود از پس دوات کیست رشید دریافت و برخاست و گفت: المرء با صغریه قلبه ولسانه.

معلوم میشود که موقعی خوارزمشاه رشید را بسعایت دشمنانش از دربار خود دور کرده و شاعر اشعاری ساخته و تأثرات خود را از این حادثه بیان نموده چنانکه گوید:

خدا یگانا من بنده را ز قهر عدو همی بسوزد جان و همی بکاهد تن
ز ناز دوست همی گشتمی ملول کتون چگونه صبر کنم بر شماتت دشمن
مرا مباد فراموش حق نعمت تو اگر تو راست فراموش حق خدمت من
در طی قصیده دیگر گوید:

از نظم من بر ند بهر خطه یسار کار از نثر من زنند بهر بقعه داستان
هم کاتب بلینم هم شاعر فصیح هم صاحب بیاتم هم حاکم بنان
قومی که بسته اند میان بر خلاف من جویند نام خویش همی اندر آن میان

اشعار رشید که در دیوانی جمع آمده غالباً عبارت است از قصاید که اکثر آنها در وصف جنگهای آنراست و در آن میان اشعار سنجیده و روان زیاد دارد ولی قسمتی از آنها متکلف و مصنوعی است و نظر شاعر در نظم آنها غالباً بصنایع لفظی بوده.

از قصاید مؤثر او یکی آنست که بمناسبت مسافرت از خوارزم و دیدار مادر پیر و مشاهده حال زار و بی تابی او در موقع بازگشت ساخته اینک ابیاتی از آن:

صدرا بفر تو که نهشتم بعمر خود عرض کریم را بهوی در کف هوان
ز آنها نسیم که بر درهر کس کنم فرار همچون سگان ز بهر یکی پاره استخوان
گر مال نیست هست مرا فضل بی شمار و رسم نیست هست مرا علم بی کران
بل فضل به مرا که بسی در شاهوار بل علم به مرا که بسی گنج شایگان
خواهم شدن چو تیر از اینجاسوی عراق با قامتی ز بار عطای تو چون کمان

مسکین ضعیفه والده گنده پسر من
 دارد سر گران زدل و خاطر ی سبک
 جانش رسیده در کف تیمار من بلب
 چون تار ریسمان تن او شد نزار و من
 پوشیده رفت خواهم از و کز گریستن
 یارب چگونه صبر کند در فراق من
 شبهای تیره راز بسی گفت خواهد او
 حالی شکفت دیده ام امروز من از و
 شد ناگهان ز عزم من آگاه و ز جزع
 کز حق آن ضعیفه بیچاره نیستی

بر خود همی پیچد از این غم چو خیزران
 دارد دلی سبک زغم و اندهی گران
 کارش رسیده از غم تیمار من بجان
 بسته کجا شوم یکی تار ریسمان
 بر بندد اشک دیده او راه کاروان
 آن طبع ناشکیبش و آن شخص فاقان
 یارب تو آن غریب مرا باز من رسان
 والله که نیست هیچ خلاف اندرین میان
 خاشاک شد دو گوهر تابانش ناگهان
 در دل مرا کجا بودی یاد خان و مان
ظهیر فاریابی - ابوالفضل طاهر بن محمد ظهیر الدین فاریابی در قصبه فاریاب

بلغ تولد یافت و از جوانی بشعر و ادب و تحصیل علوم پرداخت و مخصوصاً در زبان عربی
 و در علم حکمت و نجوم کسب معرفت کرد خود گوید:

رکنهای سریر دانش من
 تازی و پارسی و حکمت و شرع
 شعر من نیست زان بضاعتها
 ایضاً

همچو ارکان عالمست چهار
 ایندو اشعار دارم آندو شعار
 که بیک جایگه شود پرکار

کمال دانش من کور دید و کربشید
 برون ز حکمت و انواع آن که در هر باب

بنظم و نثر چه در پارسی چه در تازی
 مرا رسد که کنم با فلک هم آوازی

در اقسام ایران از نیشابور و مازندران و آذربایجان مسافرت و سیاحت نمود و بسی
 از امر او سلاطین زمان خود را مدح کرد از آن جمله است حسام الدوله اردشیر از ملوک
 باوندی مازندران (۶۰۲-۵۶۷) و طغانشاه حاکم نیشابور (۶۸۱-۵۶۹) و محمد بن
 ایلدیگز و قزل ارسلان و نصره الدین ابوبکر از اتابکان آذربایجان .

از برخی اشعار شکوائی مانند آنهاییکه با مطلعهای زیرین شروع میکنند:
 منم امروز و دلی زنده گیتی بدونیم
 بیم آنست دلم را که بجان باشد بیم...

بعکم آنکه خرابست صاحباً امروز ز تند باد حوادث وجود را بنیاد ...
 درونگر کاندرو چو من کسی از چرخ در پی ترتیب خورد و خواب نیامد ...
 چنین بر می آید که ظهیر در فشارنداری می زیسته ورنج سفر و غم و اندوه حضر او را
 می آزرده است .

ظهیر قصاید متین دارد که جمله در مدح است و گویا بر سر آن بوده که صنعت
 شعر انوری و خاقانی را که هر دو از معاصرین وی بودند مقابله نماید و الحق بعض قصاید
 محکم و قطعات خوب و غزلهای شیرین ساخته است. دیوان اشعارش مضبوط است بعضی
 مانند مجذ، همگر او را با انوری برابر شمرده اند .

ظهیر در اواخر عمر از مدیحه گوئی کناره جست و بسال ۵۹۸ در تبریز در گذشت
 و در مقبره شعرا مدفون گشت .

جمال الدین اصفهانی - جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی از معاصرین
 خاقانی و نظامی یعنی از گویندگان قرن ششم اسلامی است. تولدش در اصفهان بود و
 اغلب روزگار عمر را در آنجا بسر برد . سفری بسوی آذربایجان و بشهر گنجه کرد و
 گویا در گنجه با نظامی ملاقات نمود چنانکه خود گفت :

چو شهر گنجه اندر کل آفاق ندیدستم حقیقت در جهان خاک
 که رنگ خلد و بوی مشک دارد کلابش آب باشد زعفران خاک

ظاهراً مسافرنی نیز بهمازندران کرده از سوانح جسمانی او اینک در دچه م شدید
 پیدا کرد و چشمش جوش در آورد چنانکه در قطعه ای میگوید :

محروم مانده ام ز قواید بدرد چشم خود الحریص محروم در حق ماست راست
 طفل بصر در آبله گشتست شیر خوار صد باریش خورد تو گوئی که ناشتاست
 در خون من شد آبله و من ز ابلهی بردیده می نشانمش این خود چه نوتیاست

همچنین وی لکننت زبان داشت چنانکه از این ابیات پیداست :

گویند کج زبانم کج باش گو زبان چون هست در معانی و در لفظ استوا
 طرف کلاه خوبان خود کج نکوترست ابروی زلف دلبر کج بهتر و دو تا
 جمال الدین اصفهانی را هم مدح میکرد و هم قدح ولی در مقابل تعریض دیگران

مانند مجیر الدین نسبت باصفهان و مردم آن بس زودرنج بود و سخت دفاع میکرد . جمال الدین از قصیده گویان و غزل سرایان معروف عراق محسوب است و در عصر خود شهرتی بسزاداشت . سخنش روان و از تعقید و تکلف آزاد است در قصیده و غزل و ترجیع بند و مقطعات اشعار شیرین از و باقیست . از قصاید مؤثر او آنهاییست که در ناپایداری بودن جهان و بی وفائی مردمان ساخته . مدیحه های جمال الدین غالباً منتسب بوده به سلاطین سلجوقی عراق مانند ارسلان بن طغرل (۵۷۳-۵۵۶) و طغرل پسر او (۵۹۰-۵۷۳) هشتمین و نهمین شاهان آن سلسله . نیز وی جهان پهلوان محمد بن ایلدگز (۵۸۱-۵۶۸) دویمین اتابکان آذربایجان و بعضی امرای باوندی را که در مازندران و نواحی حکومت داشتند مدح کرده . همچنین افراد آل خجندی و آل صاعد دو خاندان بزرگه و قاضی اصفهان را که اوای ها از بزرگان شافعی و دویمیه از رؤسای حنفی بودند در اشعارش ستوده . پیداست جمال الدین که معاصر خاقانی و نظامی و انوری و نظایر آنان بود در سبک و شیوه از آنان متأثر میشد خود حکیم انوری و سید حسن غزنوی و رشید و طواط را پیشوای خود خوانده و گفته :

اشرف و طواط و انوری سه حکیمند کز سخن هر سه شد شکفته بهارم

الحق در سخن او سبک شعرای معاصر مشهود است . مثلاً انوری گوید :

حبذا بزمی کز و هر دم دگر گون زیوری آسمان بر عالمی بندد زمین بر کشوری
جمال الدین گوید :

اینک اینک تو بهار آورد بیرون لشکری هر یکی چون نوع و روسی درد گون زیوری
شیوه خاقانی را هم تأسی کرده و خود در مقام مباحثات گفته :

ولی بشعر گر افزون نیم ز خاقانی بهیچ حال تو دانی که کم نیم ز مجیر

همچنین از شعر سنائی در سخن جمال الدین تأثیراتی مشهود است :

جمال الدین گوید:

الحذر ای غافلان زین وحشت آباد الحذار

الفرار ای عاقلان زین دیو مردم الفرار

سنائی گوید :

ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار
ای خداخوانان قال الاعتذار الاعتذار
چنانکه در گذشته هم مذکور افتاد میان بعضی از این شاعران مطالبه و معارضه
هم وقوع داشته و اشعاری از قبیل هجو و هزل نسبت بهم سروده اند .

چنانکه گفته شد جمال الدین را در واقع میتوان سرسلسله قصیده گویان عراق
شمرد سبک او در مدح و تغزل و تشبیهات و مضامین بطور کلی شبیه سبک استادان پیشین
است مگر اینکه نسبت سبک خراسانی بزبان و شیوه معمول عصر ما نزدیکتر است و
نسبت ببرخی معاصرین خودش مانند انوری و خاقانی سخن او ساده تر و از تعقید لفظی
و پیچیدگی معنوی آزاده تر است .

مضامین اغراق آمیز ولی لطیف و ادبی و سر تا سر پراز نکته پردازی در شعر او
فراوانست مثلاً این مضامین در مدح خواجه رکن الدین یکی از اعظم عصر آمده: شرح
اقلام تو خال روی شریعت است و بوی اخلاق ترا خرد میفهمد. گردون در لگد کوب
معالی تو پست و آهن در سر انگشت معانی تو موم است در برابر قدر تو سطح نه دایره
چرخ از نقطه موهوم کمتر است .

در باره خواجه قوام الدین گوید: بحر علوم و کوه وقار و سپهر مجدد و کان سخا
کنج کرم و معدن حیاست. لطفش مانند نسیم سحری و خلقتش مانند دوزش باد بر گل
است فرمان او هم پهلوی قدر و حکم او هم زانوی قضاست سخن عذب او مرد را از دام
چهل و کف در بار او از فقر نجات میبخشد با چرخ هم عنان و با بخت هم رکاب و با عقل
هم نشین و با غیب آشناست...!

بالجمله قصاید جمال الدین که جمله در مدح شاهان و امیران و قضاة و دانشمندان
و فقیهان است گرچه فنون تشبیه و تغزلی قدری قدما را کار بسته ولی سخن را ساده تر گفته
یعنی در قرائت شعر او که در خودی خود فصیح است مانند اشعار خاقانی یا انوری احتیاج
بفکر زیاد نمی افتد و معمائی در کار نیست قصایدش معمولاً بدون تغزل و تشبیب بیدرنگ
با مدح مددوح شروع میکنند و وصف طبیعت هم در آن نادر است این چند بیت مثالی
از آن نوادر است که سبک و لحن متقدمین در آن پیدا است :

اینک. اینک نو بهار آورد بیرون لشکری
هر یکی چون نوع روسی درد گر گون زیوری
گر تماشا میکنی برخیز کاندر باغ هست
باد چون مشاطه‌ای و باغ چون لعبت گری
از هر آنجانب که روی آرد ز بس نقش بدیع
جبرئیل آنجا بگسترده است گوئی شهری
لعبتان باغ پنداری ز فردوس آمدند.
هر یکی در سر کشیده از شکوفه چادری
آسمان بر فرق نرگس دوخت شش‌تر کی کلاه
بوستان درپای سوسن رخت هم‌سیم و زری
پر طوطی گشت گوئی جامه هر غنچه‌ای
چشم شاهین گشت گوئی دیده هر عبهری
باد اندر آب میپوشد بهردم جوشنی
خاک از آتش نهد بر فرق لاله مغفری
هست هر شاخی بزبائی کنون چون طوطی
هست هر حوضی بزبائی کنون چون کوثری
لاله و نرگس نگر د رباغ سرمست آمده
بر سر این افسری و بر کف آن ساغری

در ضمن قصاید چند هصیده‌ای نیز در مرثیه‌ام را و بزرگان و دانشمندان سروده که
بجای خود مؤثر و دلسوز است از آن جمله است آنچه بمطلع‌های ذیل آغاز میکند:
مرا باری درین حالت زبان نیست
دل اندیشه و طبع بیان نیست ..
ایضاً در مرثیه قوام‌الدین :

باز این چه ظلمتست که در مجمعی چنین کس را شکیب نیست درینا قوام دین
از جمله اشعار مؤثر و صمیمی شاعر آنست که در شکایت از گردش دوران و
نخطی مردمان و شرح اندوه خویش و غفلت دیگران سروده. اینک مطالع آنگونه

قصاید از اینقراست :

دگر باره چه صنعت کرد با ما سپهر سرکش فرتوت رعنا
ایضاً :

درین مقرض زنگار خورد دور اندور مرا بیکام بد اندیدیش چند باید بود
ایضاً :

بارم ز دور چرخ جگر خون همی شود کارم ز روزگار دگر کون همی شود
این بیت اخیر مطلع ترکیب بند نغز مؤثر است که از دلشکستگی و بلادیدگی
خود و بیوفائی و حد و بدخواهی مردم گفته .

جمال الدین قصاید چندی هم در حکمت و موعظت سروده مانند این :

الرحیل ای خفتگان کانیک صدای نفخ صور

رخت بر بندید از این منزلکه دارالغروره ..

همچنین ابیات زیرین عبرت انگیز است و ما را بعلو طبع و معالی و کشتن

شهوات پست دعوت میکند :

بذروه ملکوت آی ازین نشیمن خاک که نیست لایق تخت ملوک تخت مفاک
بخاک نازده این خاک روی علو گرای که جان پاک سزانیست جز بعالم پاک
محیط دور فلک چیست جسم سانی دور بسیط روی زمین چیست کاوباری خاک
بعجان بمیرو بدل زنده کرد و دایم مان که جان زنده دلان رازم که ناید پاک
بمیروشاد بزی زانکه هر دو نیست بهم نشاط زندگی با تنگ چشمی انراک
دریغ نیست که ضایع شود ز تو عمری بجمع کردن مال و عمارت و املاک

با این مقدمه در علوهمت و دون شمردن دنیای ظاهر و پرداختن بامور معنوی

سخانی هم در فروتنی و در خوبی بدیگران میگوید :

یک نصیحت بشنو از من کاندرا ن نبود غرض

چون کنی رأی مهمی تحریت از پیش کن

طاعت فرمان ایزد شفقت بر خلق او

در همه حال این دو معنی را شعار خویش کن

کار تو دایم نواضع بود با خرد بزرگ
منصبت گر بیشتر گشت اکنون بیش کن
آب در حلق ضعیفان از گرم چون نوش ساز
موی بر اندم خصم از بیم همچون نیش کن
گر تکبر میکنی با خواجگان سفته کن
ور نواضع میکنی با مردم درویش کن
چون کسی درد دلی گوید تر از احوال خویش
گوش بر درد دل آن عاجز دلریش کن
مصاحبت از لفظ دینداران کامل عقل جوی
مشورت با رأی نزدیکان دور اندیش کن
در برخی از قصاید شاعر استغنائی طبع و بزرگ منش پیداست که میکوشد قدر
مرد را فوق زروسیم بدارد و بعزت نفس بخواند ناروان و ایمان خود را بزرگ بفروشد.
این همه لاف مزگر چه ترا سیم و زر است
کسه زر و سیم بر اهل خرد مختصر است
دل مینداز خردی داری بر سیم و زر
که زروسیم جهان همچو جهان در گذراست
نرگس اربا زر و نکبت شده باشد گوباش
لاجرم از پی حفظش همه شب در مهر است
تاج زر بر سر شمع است چرا میگرد
خود همه گریش از آنست که آن تاج زراست
از ترازو دو کفش تو قیاسی میکن
کانکه زر دارد زیر آنکه ندارد زبر است
فاخته پیرهن کهنه پیوشد از آن
فارغ از بند و ز دام قفس حيله گراست

باز طاووس گرفتار بدست نا اهل
 بهر آنست که زرب ز بر بان و پیراست
 سرو آزاد از آن شد که نهی دست آمد
 غنچه دلتنگ بد آنست که در بند زر است

در ضمن مطالعه اینگونه اشعار اخلاقی از باریکی فکر و لطف مضمون و ابتکار
 در تشبیه نباید غافل بود و ارزش ادبی يك قصیده از لحاظ فنی همانست .
 پندهای دیگر در دیوان شاعر که اشعارش بیشتر مدیحه سرایش است تا سبب
 نیست از آن جمله است پند راجع به احترام پدر و مادر :

بشنو از من نصیحتی که ترا
 بدین خواهی که باشدت هرگز
 حق مادر نگاهدار و بترس
 کانکه با مادر و پدر بد کرد
 کار هر دو جهان شود بنظام
 بد ممکن خاصه با اولی الارحام
 ز ایند ذوالجلال و الاکرام
 نبود جز همیشه دشمنکام

دور نیست شاعر کوشیده باشد تا موافق آنچه بدیگران پند میدهد زندگی
 نماید و عالم با عمق گردد. مثلاً با وجود مدایح اغراق آمیز که در سر تاسر دیوانش
 هست باز در موردش مستقل و صاحب نظر و آزاده منش بوده و در برابر دونان کردن
 فرود نمی آورده چنانکه خود گفته :

بدانخدای که برخوان پادشاهی او
 که نزد همت من بس تفاوتی نکند
 نه خاک نیستیم ز آتش غرور بکاست
 مرا تواضع طبعی عزیز آمد لیک
 به نیم پشه رسد کاسه سر تسمرود
 از آنچه چرخ بمن داد یا ز من بر بود
 نه آب هستی در باد نخوتم افزود
 مذلتست تواضع بنزد سفله نمود...

مشاعره های جمال الدین با شاعران زمان از آن جمله مجیر بیلقانی و خاقانی
 در بالا مذکور افتاد از جمله قصایدی خطاب بخاقانی ساخته و او را در ابتدایم و در
 پایان مدح کرده قصیده ایست که با این مطلع که معروفست :

پیغام من بشهرشروان برد یاکسرخن از من بدان مرد سخن در بدان

در این قصیده شاعران عراق را ستایش کرده و گوید :

هنوز گویندگان هستند اندر عراق که قوه ناطقه مدد از ایشان برد

سپس که سخن را بمدح خاقانی میرساند سراید :

اینهمه خود طیب است بالله اگر مثل تو چرخ بسیصد قران گشت بدوران برد

تسایح فکر تو زینت گلشن دهد معانی بکر تو زیورستان بسرد

فلك ز الفاظ تو زیور عالم دهد خرد ز اشعار توحجت و برهان برد

از فیوض وجود جمال الدین غیر از دیوان اشعار یکی نیز فرزندان و کمال الدین

اسب که از گویندگان بود و ذکرا و بیاید. وفات جمال الدین را ۵۵۸ نوشته اند .

ابوالفرج رونی - ابوالفرج رونی از نامیان شعرای دوره سلجوقی است استایش

بدر بار غزنوی بود و ابراهیم بن مسعود (۴۵۱-۴۹۲) و پسرش مسعود بن ابراهیم

(۴۹۲-۵۰۸) پانزدهمین و شانزدهمین شاهان غزنوی را مدح گفته .

مسقط الرأس او را قصبه رونه از توابع لاهور هندوستان دانسته اند. با مسعود

سعد معاصر بود و مدد و خان او را مدح کرد. قریحه لطیف داشت و سخن شناس و

قصیده پرداز توانائی بود و با شعرای زمان خود مشاعره و مرابطه میکرد و سخن

پردازان بزرگ عصر مانند انوری و مسعود سعد ویراستوده اند .

انوری در ضمن قصیده ای گفته :

در همتان خیل اقبال چو شعر بوالفرج و ز عذوبت مشرب عیشت چو نظم فرخی

مسعود سعد در تعریف و تمجید او چنین گفته :

خاطر خواجه بوالفرج با رست گوهر نظم و نثر را کان گشت

ذهن باریک بین و دور اندیش سخن او بدید و حیران گشت

مدایح رونی بسبب معهود غالباً با نغزل آغاز میکنند نظیر این مدیحه در ستایش

سیف الدوله محمود بن ابراهیم غزنوی که در آن ایام از طرف بدر حکومت هندوستان

داشت (او همانست که مسعود سعد هم او را ستایش کرده) :

نوروز جوان کرد بدل پیرو جوان را ایام جوانی است زمین را و زمان را

هر سال درین فصل برادر فلك از خاک چون طبع جوانان جهان دوست جهان را

گر شاخ نوان بود ز بی برگی و بی برک
 از برک نوا داد قضا شاخ نوان را
 بگرفت شکوفه بچمن بر گذر باغ
 چو نان که ستاره گذر کاهکشان را
 آن غنچه گل بین که همی نازد بر باد
 از خنده دزدیده فرو بسته دهان را
 در نغزل زیرین که مقدمه مدح منصور است (که گویا مراد منصور شاه پسر
 بهرام شاه غزنوی باشد) لطف قریحه و قدرت توصیف جلو گراست :

جشن فرخنده فروردین است
 روز بازار گل و نسرین است
 آب چون آتش عود افروز است
 باد چون خاک عبیر آگین است
 باغ پیراسته گلزار بهشت
 گلبن آراسته حورالعین است
 برج نور است مگر شاخ سمن
 که گلشن را شبه پروین است
 در گلستان ز فروغ لاله
 گوئی آتشکده بر زین است
 بیشه از سبزه و از جوی و درخت
 چون زمین گلی غزین است
 آب چین یافته در حوض از باد
 همچو پرگار حریر چین است

در قصاید رونی اشارات تاریخی هم توان یافت که از کار و کارزار غزنویان بحث
 میکند نظیر این قصیده :

سپهر دولت و دین آفتاب هفت اقلیم
 ابوالمظفر شاه مظفر ابراهیم

که در مدح سلطان ابراهیم بن مسعود است نیز مانند قصیده :

شاد باش ای مطاع فتنه نشان
 ای زامن تو خفته فتنه شبان

این شاعر هم مانند هوشمندان دیگران در این جهان آفت خیز غم انگیز خاطری
 آزرده داشته چنانچه گفته است :

کردون ز برای هر خردمند
 صد شربت جان گزار امیخت
 گیتی زبوی هر جوانمرد
 هر زهر که داشت در قدح ریخت
 از بهر هیر در این زمانه
 هر فتنه که صعبتر برانگیخت
 جز آب دو دیده می نشوید
 خالی که زمانه بر رخم ریخت
 بر اهل هنر جفا کند چرخ
 نتوان ز جفای چرخ بگریخت

دیوان رونی که چاپ شده حدود چهار هزار و اندی بیت دارد باشد عریان زبان

خود ارتباط داشت و مورد توجه بود و بامسعود سعد و نرا دوستی در میان بود و هر دو شاعر در بار هم شعرها سرودند از آن جمله قطعه‌ای است که رونی در باب خانه نوشت
مسعود سروده با این مطلع :

بوالفرج را درین بنا که در آن
سخن چند معجب است که عقل

و مسعود جوابی با مطلع زیرین فرستاد :

خاطر خواجه بوالفرج بدرست
گوهر نظم و نثر را کان گشت

نیز مسعود سعد با اینکه خود استاد بود در باب این شاعر ابیات ذیل را سروده .

ای خواجه بوالفرج نکنی یاد من
تا شاد گردد این دل ناشاد من
دانی که هست بنده آزاد تو
هر کس که هست بنده آزاد من
نازم بدانکه هستم شاگرد تو
شادم بدینکه هستی استاد من
مانانہ آگهی تو که باران اشک
از بن همی بشوید بنیاد من . . .

وفات رونی در اواخر قرن ششم با اوایل قرن هفتم اتفاق افتاد :

سید حسین غزنوی سیدحسی بن ناصر علوی غزنوی ملقب به اشرف از واعظین

معروف زمان خود بود هزاران مردم باستماع و وعظ او حاضر می شدند نیز طبع عالی شاعرانه داشت و غالباً بهرام شاه بن مسعود نوزدهمین شاه غزنوی (۴۴۷ - ۵۱۲) و فتوحات او را مدح کرده . گویا بواسطه نفوذ و شهرت که پیدا نموده بود طرف بغض و حسد سلطان واقع و ناچار از مسافرت شد و سفر حج اختیار کرد و در بازگشت در بغداد مورد الطاف غیاث الدین مسعود بن محمد چهارمین شاه از سلجوقیان عراق (۵۲۹ - ۵۴۷) گردید .

دیوان اشعار سیدحسن بقول مجمع الفصحاء پنجهزار بیت دارد و فائش را ۵۹۶

نوشته اند و محل وفاتش بقول دولتشاه قریه آزاد و اراز ولایت جوین است . برادرش جمال الدین محمد بن ناصر نیز از شعرای نامی بوده و بدر بار بهرامشاه انتساب داشته از قصاید مدحیه او یکی آنست که این بیت از آن در راحة الصدور آمده .

ای خورده آسمان بیسارت بسی یمین
وی برده آرزو ز یمینت بسی یسار

و مطلع آن اینست :

اکنون که ترو تازه بخندید نو بهار ما و سماع و بادیه رنگین و زلف یار

و مدیحه دیگر است در حق سنجر که ابیات ذیل از آنست :

جهان را شاه فرخ پی چنین باید چنین باید

که خلق عالمی در سایه عدلش بیساید

خجسته رای او از ملك راه فتنه بر بندد

مبارک روی از خلق کار بسته بگشاید

چو دریا طبع او را دی کند اما غنی ماند

چو گردون کار او گردش بود اما نفرساید

کهی بر صفحه اقبالش نقش خویش بنگارد

کهی از آئینه انصاف رنگ ظلم بزداید

ولی را گر عطا باید عدو را گر خطا افتد

خدا و خلق داند کاین ببخشد و آن ببخشد

تغزلی است از مدیحه‌ای بنام بهرام شاه غزنوی :

هفته دیگر بسلی ابر مروارید بار آورد شاخ شکوفه عقد مروارید بار

گاه باد از عارض گلبن بر انگیزد نسیم گاه ابر از طره شمشاد بنشانند غبار

باد میسوزد بخور و ابر میریزد کلاب چرخ میگوید نوید و باغ میبارد نثار

کلبتان چون بلبلان هر صبحم خندند خوش بلبلان هر نیمه شب چون بیدلان گریزند زار

چنانکه اشارت رفت مسعود سعورا با سید حسن دوستی قلبی در میان بود و هم‌درد

و همراه بودند چنانکه مرگ سید حسن که ظاهراً در حدود سال ۵۰۶ اتفاق افتاد و

در این موقع هنوز سی سالش نبود مسعود را باندوهی سخت گرفتار نمود بطوریکه این

مویه غم‌انگیز وی گواهی از حال ضمیر میدهد مطلع این قصیده که در ضمن اشعار

مسعود مندرج گشت اینست: (مرثیه مربوط به سید حسن دیگر است)

بر تو سید حسن دلم گرید که چو توهیج غمگسار نداشت

سوزنی مهر قندی - محمد بن علی سوزنی که بدعوی خودش نسبتش بسلیمان فارسی

می‌رسد در شهر نسیف تولد یافت و در بخارا تحصیل علوم کرد. سوزنی از شاعران معروف قرن ششم و در ردیف گویندگان دیگر ماوراء النهر و خراسان رشیدی سمرقندی و مختاری غزنوی و رضی الدین نیشابوری و عمیق بخارائی و شمس طبسی از مداحان ملوک خانیه یا افراسیابیه آن سامان و نیز ستایشگر بزرگان و وزیران آنجا و خانواده های بزرگ مانند خاندان آل برهان بود.

شعر سوزنی سر تا سر ب صفت سادگی و روانی متصف است. از خصایص سوزنی هزل است و همانطور که در جوانی از زندگی ناشایست خودداری نکرده در سخن نیز بسا از حدود عفت بیرون رفته ولی از لحاظ مهارت نشان داده است. اشعاری مانند این :

در این جهان که سرای غمست و تاسه و قاب

چو کاسه بر سر آبیم و تیره دل چو سراب

گواهی میدهد که عیش و نوش این جهان او را خوشبخت نکرده و غبار غم را از

صفحه دلش نسترده .

در ضمن اشعارش گاهی ما را بکسب هنر دعوت میکند و میگوید :

اندر جهان چوبی هنری عیب و عار نیست

با فخر و با هنر زی و بی عیب و عار باش

فخر از هنر نمای و باهل هنر گرای

ور عیب و عار بی هنری بر کنار باش

وفات سوزنی را ۵۶۹ نوشته اند .

عبدالواسع جبلی - عبدالواسع جبلی از غرچستان بود و بهمین جهت او را جبلی

نامیده اند. قصاید و غزلیات ساخته و بیشتر از معانی صنایع و بدایع لفظیه را پرداخته ذوالاعتین بود و اشعار ملمع نیز خوب میگفت :

طغرل تکین محمد را که در ۴۹۰ بنخوارزم استیلا جست باسلطان سنجر سلجوقی

و بهر شاه غزنوی مدح کرد. وفات او را ۵۵۵ نوشته اند در هر صورت بفحوای قصاید

خودش بسال ۵۴۴ زنده بوده .